هیوا

مشاوره تحصیلی هیوا

تخصصی‌ترین سایت مشاوره کشور

تماس با مشاوران ما، با شماره گیری

۹۰۹۹۰۷۵۳۰۵

از طریق تلفن ثابت

بسم الله الرحمن الرحیم

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ

هدیه های آسمان

تعلیم و تربیت اسلامی

چهارم دبستان

	وزارت آموزش و پرورش **سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی**
نام کتاب:	هدیه‌های آسمان (تعلیم و تربیت اسلامی) ـ چهارم دبستان - ۴۰۲
پدیدآورنده:	سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
مدیریت برنامه‌ریزی درسی و تألیف:	دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری
شناسه افزوده برنامه‌ریزی و تألیف:	فریال آمار، محمّدمهدی اعتصامی، طیّبه حمزه‌بیگی، سیّدمحمّددلبری، الهه ستوده، یاسین شکرانی، عبدالکریم صالحی، سیّدسجّاد طباطبایی‌نژاد، حسن فلاح، مریم قربانی، محمد متوسّل‌آرانی و رضا نباتی(اعضای شورای برنامه‌ریزی) مرتضی دانشمند، یاسین شکرانی، عبدالکریم صالحی و سیّدمحمّد مهاجرانی (اعضای گروه تألیف) ـ محمّد دانشگر (ویراستار)
مدیریت آماده‌سازی هنری:	اداره‌ی کلّ نظارت بر نشر و توزیع مواد آموزشی
شناسه افزوده آماده‌سازی:	احمدرضا امینی (مدیر امور فنی و چاپ) - جواد صفری (مدیر هنری، طراح جلد)- مجتبی‌زند (طراح گرافیک) - الهه یعقوبی‌نیا (صفحه‌آرا) ـ عاطفه فتوحی، بهرام ارجمندنیا (تصویرگر) ـ زهرا ایمانی‌نصر، فرشته ارجمند، نوشین معصوم‌دوست، سپیده‌ملک‌ایزدی، مریم دهقان‌زاده و راحله زادفتح‌اله (امور آماده‌سازی)
نشانی سازمان:	تهران: خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره‌ی ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی) تلفن: ۹-۸۸۸۳۱۱۶۱، دورنگار: ۸۸۳۰۹۲۶۶، کد پستی: ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹
ناشر:	شرکت افست: تهران ـ کیلومتر ۴ جاده‌ی آبعلی، پلاک ۸، تلفن: ۷۷۳۳۹۰۹۳، دورنگار: ۷۷۳۳۹۰۹۷، صندوق پستی: ۴۹۷۹-۱۱۱۵۵
چاپخانه:	شرکت افست «سهامی عام» (www.offset.ir)
سال انتشار و نوبت چاپ:	چاپ سیزدهم ۱۴۰۵

برای دریافت فایل pdf کتاب‌های درسی به پایگاه کتاب‌های درسی به نشانی www.chap.sch.ir و برای خرید کتاب‌های درسی به سامانه‌ی فروش و توزیع مواد آموزشی به نشانی www.irtextbook.ir یا www.irtextbook.com مراجعه نمایید.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این کتاب متعلق به سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش است و هرگونه استفاده از کتاب و اجزای آن به‌صورت چاپی و الکترونیکی و ارائه در پایگاه‌های مجازی، نمایش، اقتباس، تلخیص، تبدیل، ترجمه، عکس‌برداری، نقاشی، تهیه‌ی فیلم و تکثیر به هر شکل و نوع بدون کسب مجوز از این سازمان ممنوع است و متخلفان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.

شابک ۹-۲۴۲۹-۰۵-۹۶۴-۹۷۸ ISBN 978 - 964 - 05 - 2429 - 9

کودکان دبستانی عزیزان من هستند.

امام خمینی (قُدِّسَ سِرُّهُ)

فهرست

درس اوّل	دانه‌ای که نمی‌خواست برود!	۸
درس دوم	کودکی بر آب	۱۴
درس سوم	ما به مسجد می‌رویم	۲۲
درس چهارم	یک نماز و ده رکوع!	۳۲
درس پنجم	سخنی که سه بار تکرار شد!	۴۰
درس ششم	حرمی با دو گنبد	۴۵
درس هفتم	نماز در کوهستان	۵۰
درس هشتم	دیدار دوست	۵۶
درس نهم	کودک شجاع	۶۴
درس دهم	روشن‌ترین شب	۶۹

درس یازدهم	.....	۷۶
درس دوازدهم	روزی برای تمام بچّه‌ها	۸۲
درس سیزدهم	خاله نرگس	۸۸
درس چهاردهم	اوّلین بانوی مسلمان	۹۳
درس پانزدهم	یک ماجرای زیبا	۹۷
درس شانزدهم	اسب طلایی	۱۰۴
درس هفدهم	آقای بهاری، خانم بهاری	۱۰۹
درس هجدهم	چشمان همیشه باز	۱۱۵
درس نوزدهم	خداجون از تو ممنونم	۱۲۲

همکار گرامی، آموزگار عزیز

با اهدای سلام و آرزوی توفیق و سلامت شما همکار محترم، به منظور پیشبرد بهتر فرایند یاددهی ـ یادگیری در آموزش این کتاب، توجّه به چند نکته لازم است:

۱. تدریس برخی دروس می‌تواند پیمانه‌ای صورت گیرد؛ یعنی با توجّه به مناسبت‌های گوناگون و یا در صورت احساس نیاز، آموزگار می‌تواند برخی دروس را خارج از ترتیب موجود تدریس کند.

۲. برای کسب اطّلاعات بیشتر درباره‌ی شیوه‌ها و ابزارهای ارزشیابی توصیفی در درس هدیه‌های آسمان به کتاب راهنمای معلّم مراجعه کنید.

۳. به منظور تحقّق اهداف دروس، آیات و احادیث بسیاری به کار گرفته شده است تا دانش‌آموزان به‌تدریج دریابند که دین را باید از منابع معتبر آن (کلام خدا و معصومان) دریافت کنند که از هر خطا و اشتباه به دورند.

۴. مراجعه به راهنمای معلّم برای تدریس این کتاب ضروری است. در برخی دروس بر «مراجعه به راهنمای معلّم» در پاورقی تأکید شده است؛ این نشان می‌دهد بخشی از محتوای آموزشی در کتاب راهنمای معلّم قرار داده شده است و بدون مراجعه به آن، فرایند آموزش تکمیل نخواهد شد.

۵. با توجّه به اینکه تصاویر در تثبیت اهداف درس نقش مهمّی دارند، همکاران محترم در آموزش مفاهیم دروس از شیوه‌ی تصویرخوانی نیز استفاده کنند.

۶. توجه به حیطه‌ی عاطفی در کنار حیطه‌ی دانشی در دروس از اهمیت بسزایی برخوردار است. فعالیت‌هایی چون ایستگاه خلاقیت، ببین و بگو، همخوانی کنیم و دعا کنیم، بیشتر با این هدف در دروس قرار داده شده است.

۷. برای آگاهی شما همکاران محترم، حوزه موضوعی دروس در صفحه فهرست و نیز ابتدای هر درس به وسیله رنگ‌ها از یکدیگر مجزا شده است:

خداشناسی ● پیامبری ● امامت ● جهان آخرت ● آداب و اخلاق اسلامی
احکام ● مراسم اسلامی ● شخصیت‌های دینی

۸. محتوای آموزشی دروس هدیه‌های آسمان از اجزایی تشکیل شده است که به صورت خلاصه به آنها اشاره می‌شود. تفصیل مطالب در راهنمای معلّم آمده است.

عنوان درس: عنوان، مستقیم و غیرمستقیم، گویای چکیده و محتوای اصلی درس است و با ایجاد حسّ کنجکاوی در دانش‌آموزان، انگیزه‌ی یادگیری را در آنها تقویت می‌کند.

متن درس: شامل بخشی از مفاهیم و اهداف اصلی درس است.

علاوه بر این دو بخش، که مفاهیم درس را مطرح می‌کنند، فعّالیت‌های گوناگونی متناسب با هر درس پیش‌بینی شده است که با مشارکت دانش‌آموزان انجام می‌شود. انتظار می‌رود همه‌ی دانش‌آموزان در بخش‌های گوناگون درس مشارکت کنند و اگر دانش‌آموزی نتوانست

در یک بخش فعّالیت و مشارکت مؤثّری داشته باشد، در بخش دیگر به او توجّه شود. عناوین و شرح فعّالیت‌هایی که در کتاب طرّاحی شده از این قرار است:

عنوان فعّالیت	شرح فعّالیت
برایم بگو	جمع‌بندی و نتیجه‌گیری درس
ایستگاه فکر	برقراری ارتباط بین مفاهیم ارائه شده و دستیابی به یافته‌های جدید
تدبّر کنیم	جمع‌بندی و نتیجه‌گیری مفاهیم درس در قالب آیات و احادیث کوتاه
بررسی کنید	تثبیت، توسعه و تعمیم مفاهیم بر اساس مرور اطّلاعات
کامل کنید	تکمیل و تثبیت اهداف بر اساس دریافت رابطه‌ی مفاهیم
ایستگاه خلّاقیت	تثبیت و تعمیق مطالب آموزش داده شده در قالب اجرای نمایش، خطّ خوش و نقّاشی
گفت‌وگو کنید	تثبیت مفاهیم درس از طریق ارائه‌ی نظرات و تجربه‌ها در گروه و مشارکت در جمع بندی
ببین و بگو	تعمیق مفاهیم درس با پاسخ به پرسش‌های مطرح شده از طریق تصویرخوانی
بگرد و پیدا کن	تثبیت و تعمیق مطالب آموزش داده شده با فعّالیت عینی و ملموس
همخوانی کنیم	تثبیت مفاهیم درس از طریق خواندن شعر به صورت گروهی با آهنگ و لحن مناسب
تمرین کنید	تثبیت مفاهیم درس و تعمیق یادگیری با کسب مهارت عملی احکام آموزش داده شده
به کار ببندیم	تثبیت، توسعه و تعمیم مفاهیم بر اساس کاربست آموخته‌ها در موقعیت جدید
دعا کنیم	تثبیت و تعمیق مطالب آموزش داده شده با راز و نیاز یا بیان درخواست و احساسات
با خانواده	گسترش یادگیری و تقویت نگرش دانش‌آموز به مفاهیم دینی برای بروز رفتار دینی از طریق جست‌وجوی مصداق‌های تازه از مفاهیم با کمک و همفکری اعضای خانواده

می‌توانید با نصب برنامه QR-code خوان، روی تلفن همراه و اسکن این تصویر، مستقیماً به محتوای کمک آموزشی و راهنمای تدریس این کتاب در سامانه رشد، دسترسی پیدا کنید.

درس اوّل

دانه‌ای که نمی‌خواست بروید!

ناراحت و نگران در زیر خاک نشسته بود؛ دلش نمی‌خواست جوانه بزند!
دانه‌ها کم‌کم سرشان را از خاک بیرون می‌آوردند امّا این دانه از روییدن می‌ترسید!
درخت هلویی در نزدیکی او بود.
یکی از ریشه‌های این درخت، که خیلی به دانه نزدیک بود، به او گفت:
«دانه جان! چرا جوانه نمی‌زنی؟ چرا از خاک بیرون نمی‌روی؟»
دانه گفت: «همین‌جا که هستم خیلی خوب است!
از کجا معلوم؟ شاید همین که سرم را از خاک بیرون ببرم،
بی‌آب و غذا و گرسنه بمانم.»

ـ «دوست عزیزم، چه فکرهای عجیبی می‌کنی؟
ببین! یک درخت هلوی خیلی بزرگ در چند قدمی
توست. این درخت روزی فقط یک دانه‌ی کوچک بود؛
درست مثل تو.
بعد جوانه زد و کم‌کم از خاک بیرون آمد. همین که بیرون
رسید، دید که همه چیز برای رشدش آماده شده است؛ نور،
گرما، آب و هوا.
و حالا درختی بزرگ و زیبا شده است با شاخه‌هایی پر از
برگ و هلوهایی درشت و خوش‌رنگ و شیرین.»
کم‌کم ترسِ دانه ریخت و دلش گرم شد و جوانه
زد.

یـک روز صبـح زود، دانـه آرام سـرش را از خاک بیرون آورد؛ بـه دور و بـرش نـگاه کـرد؛ صـد تا مثل خودش را دید!

ـ «وای خـدای مـن، چـه جای بزرگـی! چـه بـاغ زیبایـی! چـه نسیم خنکی!»

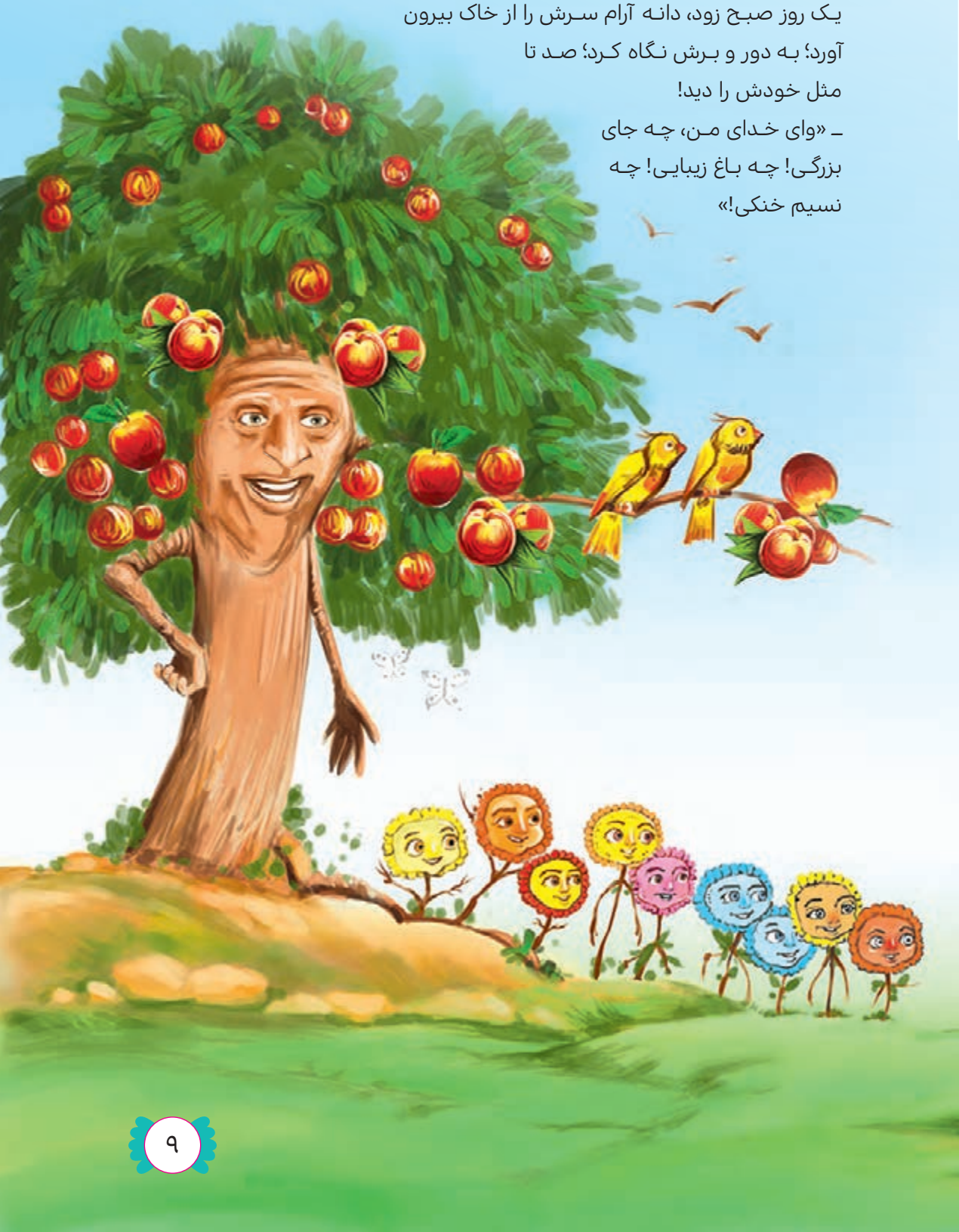

در همین لحظه پروانه‌ای دور او چرخید؛ کنارش نشست و به او لبخند زد و گفت:
«سلام گیاه کوچولو! تولّدت مبارک! به جمع ما خوش آمدی!»
گیاه کوچولو هم خندید.
ـ «سلام دوست عزیز!»
پروانه گفت: «باغ ما خیلی زیبا و بزرگ است؛ پر از گل، گیاه، پروانه و پرنده است.
در این باغ هر چه نیاز داشته باشیم برای ما آفریده شده است.»
پروانه با بال‌های لطیفش، گیاه کوچولو را نوازش کرد و ادامه داد:
«خورشید گرمت می‌کند. چشمه به تو آب می‌دهد. خاک به تو غذا می‌دهد. نسیم خُنَکت می‌کند و بلبل‌ها برایت شعر می‌خوانند. اینجا خیلی زیباست!»
گیاه کوچولو با چشم‌های درخشان به آسمان آبی نگاه کرد؛ خیلی خوشحال بود؛ پایش در دل زمین بود و سرش رو به خورشید.
با خودش گفت: «چه خوب شد که سر از خاک بیرون آوردم! چه دنیای قشنگی! چه زندگی زیبایی!»

برایم بگو

دانه برای رشد به چه چیزهایی نیاز دارد؟

بررسی کنید

در کتاب علوم سال گذشته خواندیم که بدن انسان برای رشد به چهار گروه موادّ غذایی نیاز دارد.
خداوند نیازهای نوزاد را به این چهار گروه موادّ غذایی چگونه برطرف می‌کند؟

ایستگاه فکر

این جانوران را درنظر بگیرید.

خداوند برای برطرف کردن هر یک از نیازهای آنها چه راه‌هایی قرار داده است؟

نام جانور / نیازها	محلّ زندگی	غذا	حرکت	پوشش
.....				
.....				
.....				
.....				

ببین و بگو

به این تصاویر دقّت کنید. هریک، کدام نیازهای ما را برطرف می‌کنند؟

راستی اگر همه‌ی دندان‌های ما به یک شکل بودند، چه اتّفاقی می‌افتاد؟

تدبّر کنیم

اَنَّ اللّٰهَ عَلیٰ کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ وَ اَنَّ اللّٰهَ قَد اَحاطَ بِکُلِّ شَیءٍ عِلمًا

خداوند بر هر چیز تواناست و علم او به همه چیز احاطه دارد.

سوره‌ی طلاق، آیه‌ی ۱۲

میان این آیه و برطرف شدن نیازهای ما چه ارتباطی هست؟

دعا کنیم

پروردگارا!

ای امید همه ی روزها و شب های من ...

من می دانم که تو همیشه با منی؛

و مرا از ناامیدی، از ترس و از بدی ها در امان می داری.

من امیدوارم؛

زیرا تو ای خدای مهربان نگه دار و پشتیبان منی؛

دانای رازهای منی و از اندیشه هرکس باخبری.

تو به من نیروی شنوایی بخشیدی تا بشنوم؛

و دیدگانی بخشیدی که راه را از چاه بازشناسم؛

و اعضایی هماهنگ با یکدیگر و در نهایت زیبایی.

این شگفتی ها، ای خدای بزرگ همواره مرا دعوت می کنند ...

به تفکر، به پرستش و به نیایش ...

رَبَّنا عَلَیکَ تَوَکَّلنا

پروردگارا! تنها بر توانایی تو تکیه می‌کنیم

سوره‌ی ممتحنه، آیه‌ی ۴

درس دوم

کودکی بر آب

سراسیمه از خواب پرید؛ خواب آشفته‌ای دیده بود!

نگران و خشمگین دستور داد تعبیرکنندگان خواب را حاضر کنند؛ خواب خود را برای آنها تعریف کرد. آنها با ترس گفتند:

«به زودی در این سرزمین پسری به دنیا می‌آید که حکومت شما را به خطر می‌اندازد!»

فریاد فرعون در کاخ پیچید:

«از امروز هر نوزاد پسری که به دنیا آمد، فوراً او را از بین ببرید!»

***

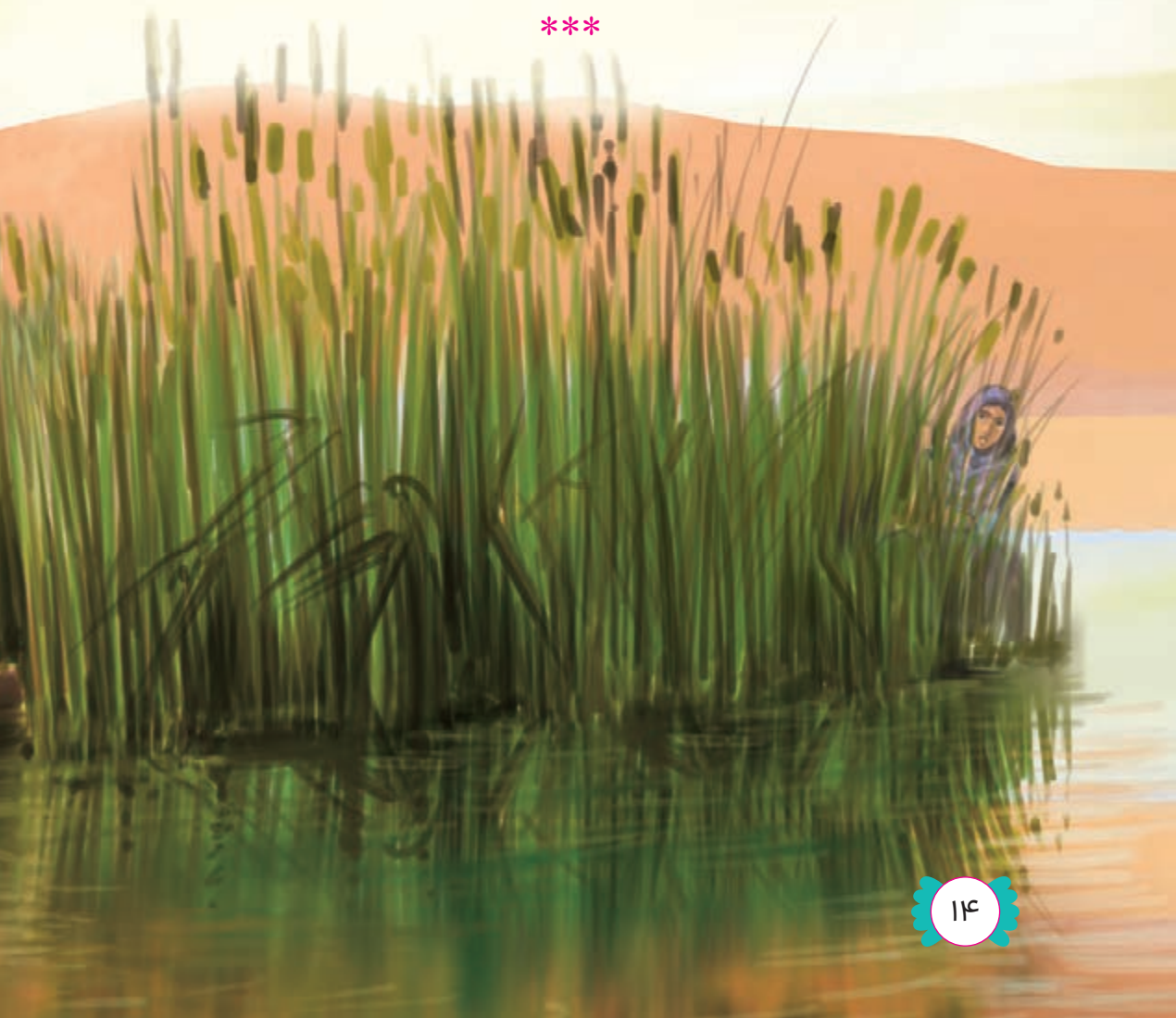

مادر با مهربانی کودکش را در آغوش فشرد؛ برای آخرین بار او را شیر داد و به‌صورتش چشم دوخت. دست‌های کوچک پسرک به سوی مادر دراز شده بود.
مـادر لبخنـد غمگینـی زد و گونه‌هـای نرم فرزندش را بوسـید. او را از خـود جدا کرد و بـا دلـی امیـدوار به لطـف خدا، درون صنـدوق خواباند. کـودک بی‌گناه باید به سـفری پرخطر می‌رفت. قطره‌های اشک از چشمان مادر فرو می‌ریخت.

صنـدوق را برداشـت و بـه آرامـی روی آب گذاشـت. صندوق، بالا و پایین می‌شـد و در مسـیر رود بـزرگ نیـل به پیش می‌رفت. مادر رو به دختـرش کرد و گفت: «صندوق را دنبال کن و چشم از برادرت برندار!» خواهر موسیٰ اشک‌هایش را پاک کرد و در طول ساحل به راه افتاد.

***

فرعون، «پادشاه مصر»، و همسرش، آسیه، در ساحل نیل قدم می‌زدند.
فرعون در میان رودخانه صندوقی را دید که به آرامی بالا و پایین می‌رفت.
صندوق با آب پیش آمد و در نزدیکی او و آسیه در میان گیاهان کنار رود آرام گرفت.
به دستور فرعون، چند خدمتکار صندوق را از آب گرفتند.
وقتی صندوق در برابر فرعون و آسیه قرار گرفت، نگاه آنها به کودکی افتاد که درون صندوق دست و پا می‌زد و به آنها نگاه می‌کرد.
فرعون فریاد زد: «این کودک اینجا چه می‌کند! مگر دستور ندادم هر نوزاد پسری که به دنیا می‌آید، نابود شود؟»
و بعد حرف‌های پیشگویان را با خود مرور کرد ...
و این‌بار بلندتر فریاد زد: «این کودک را هم مانند دیگر کودکان از بین ببرید!»
آسیه که سال‌ها آرزو داشت فرزندی داشته باشد، به آن کودک علاقه‌مند شده بود؛ پس به فرعون رو کرد و با ملایمت گفت:
«این کودک می‌تواند نور چشم من و تو باشد. او را نکش! شاید برای ما سودی داشته باشد ... شاید بتوانیم او را به فرزندی قبول کنیم!»
فرعون که فرزندی نداشت با شنیدن حرف‌های آسیه به فکر فرو رفت.

***

نوزاد انگشتش را از دهانش بیرون آورد و صدای گریه‌اش بلند شد.
آسیه کودک را از داخل صندوق برداشت؛ به زن‌هایی که دورش را گرفته بودند، گفت: «باید زودتر یک نفر را پیدا کنیم تا به این کودک شیر بدهد. دیگر تحمّلش تمام شده است!»

مأموران دربار فرعون روانه‌ی شهر شدند تا دایه‌ای برای نوزاد گرسنه پیدا کنند.
زن‌های زیادی نزد کودک آمدند امّا بی‌فایده بود؛ کودک شیر نمی‌خورد.
خواهر کودک که از دور ماجرا را زیر نظر داشت، نزدیک شد و گفت: «می‌خواهید زنی را به شما معرّفی کنم که سرپرستی این کودک را به عهده بگیرد و او را شیر بدهد؟»
خیلی زود خبر را به آسیه رساندند. آسیه دایه را به دربار دعوت کرد؛ بدون آنکه بداند او مادر نوزاد است.

***

وقتی کودک در آغوش مادرش جای گرفت، آرام شد.
مادر، نوزادش را نوازش کرد؛ اشک شادی را پشت پلک‌هایش نگه داشت و به لطف خداوند فکر کرد؛ خداوند بزرگی که کودکش را در سلامت کامل به او بازگردانده بود.

برایم بگو

خلاصه‌ی داستان «کودکی بر آب» را از زبان یکی از این شخصیت‌ها تعریف کنید.

حضرت موسیٰ ـ علیه السّلام ـ | آسیه | خواهر موسیٰ

بگرد و پیدا کن

متن زیر را بخوانید.

حضرت موسیٰ ـ علیه‌السّلام ـ یکی از پیامبران بزرگ است. خدا او را برای مبارزه با فرعون و هدایت قوم بنی اسرائیل فرستاد. وقتی موسیٰ به پیامبری رسید، آسیه به او ایمان آورد. فرعون از شنیدن این خبر خشمگین شد و آسیه را تهدید کرد تا از ایمانش دست بردارد امّا آسیه در ایمان خود استوار باقی ماند. این بانوی مؤمن یکی از بهترین زنان عالَم است. او تا آخرین نفس در برابر ظلم و ستم فرعون ایستادگی کرد و با شجاعت از دنیا رفت. آسیه به مردان و زنان با ایمان آموخت که از مبارزه با ستمکاران نهراسند. خدا در قرآن این بانوی نیکوکار را الگوی مؤمنان معرّفی می‌کند.

با توجّه به درس و متن صفحه‌ی قبل مشخّص کنید هرکدام از مطالب قسمت (الف) با کدام مطلب قسمت (ب) ارتباط دارد.

(الف)	(ب)
شیر نخوردن کودک از زنان شهر	نگرانی از به خطر افتادن حکومت
به آب انداختن کودک	مبارزه با ستم حتّی در کاخ فرعون و در مقابل همسر
دستور فرعون برای از بین بردن نوزادان پسر	امید مادر به لطف خدا
ایستادگی آسیه در برابر فرعون	خواست و اراده‌ی خدا

گفت‌وگو کنید

خدای مهربان، همیشه و همه جا پشتیبان انسان‌های خوب است. به نظر شما در داستان «کودکی بر آب» کدام بخش‌ها به پشتیبانی خدا از انسان‌های خوب اشاره می‌کند؟

ببین و بگو

کدام تصویر به کدام آیه مربوط است؟ آنها را به‌ترتیب داستان کودکی حضرت موسیٰ ـ علیه‌السّلام ـ مشخّص کنید.

نترس و اندوهگین نباش؛ ما کودک را به تو باز می‌گردانیم.

(سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۷)

این کودک می‌تواند نور چشم من و تو باشد. او را نکش.

(سوره‌ی قصص، آیه‌ی۹)

برادرت را دنبال کن و چشم از او برندار!

(سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۱۱)

ایستگاه فکر

این تصویرها بخش‌هایی از زندگی حضرت موسیٰ ـ علیه‌السّلام ـ را نشان می‌دهد. داستان آنها را تعریف کنید.

۱

۲

۳

کدام‌یک از تصویرهای بالا با این شعر ارتباط دارد؟

رودها از خود نه طغیان می‌کنند — آنچه می‌گوییم ما، آن می‌کنند
ما به دریا حکم طوفان می‌دهیم — ما به سیل و موج فرمان می‌دهیم

پروین اعتصامی

درس سوم

ما به مسجد می‌رویم*

مصطفیٰ با اشـتیاق نامه‌ی خالِد را در رایانه‌ی خود باز می‌کند.
خالِد، دانش‌آموزی فلسطینی است.
کشورِ خالِد اکنون در اشغال دشمنان اسرائیلی است.
مصطفیٰ و خالِد از طریق نامه‌نگاری باهم دوسـت شده‌اند.
آنها از این طریق، با آداب و رسـوم مردم، تاریخ و ویژگی‌های کشـورهای یکدیگر آشـنا می‌شوند.
مصطفیٰ در اوّلین نامه‌ی خود، مطالب زیادی درباره‌ی محلّ زندگی‌اش نوشته است.
خالِد هم در بخشی از جواب نامه، پس از سلام و احوالپرسی برای دوست ایرانی‌اش نوشته است:

تو درباره‌ی مساجد کشورت چیزهای جالبی نوشته بودی. حتماً می‌دانی که در همه جای دنیا، در روستاهای کوچک و شهرهای بزرگ، بر روی تپّه‌ها و کنار دریاها، هرجا که مسلمانان زندگی می‌کنند، مسجدها هم هستند. شکل ظاهری مسجدها باهم فرق دارد. بعضی از آنها بزرگ و باشکوه و بعضی کوچک و ساده‌اند. من به تازگی درباره‌ی مسجدهای مسلمانان کتابی خوانده‌ام. من از آن کتاب آموخته‌ام که اوّلین مسجد را پیامبر اسلام و یارانش، در نزدیکی مدینه ساخته‌اند. این مسجد قُبا نام دارد و هنوز پا برجاست و مسلمانان زیادی در آن عبادت می‌کنند.

*این درس در مسجد تدریس می‌شود. برای توضیحات بیشتر به کتاب راهنمای معلّم یا پایگاه اینترنتی گروه درسی قرآن و معارف اسلامی مراجعه شود.

در آن کتاب خواندم که پیامبر و یارانش در شهر مدینه به کمک یکدیگر مسجدی ساختند که هم‌اکنون به مسجدُالنَّبی (مسجد پیامبر) معروف است. آرامگاه حضرت محمّد(ص) نیز در همین مسجد قرار دارد.

در آن کتاب نوشته بود بزرگ‌ترین و مهم‌ترین مسجد اسلامی، مسجدُالحَرام ـ در مکّه ـ است و کعبه، قبله ی مسلمانان در میان آن قرار دارد.

نام مساجد مهمّ دیگر مثل مسجد کوفه و مسجدالاَقصیٰ نیز در آن کتاب آمده است. مسجدُالاَقصیٰ یکی از مساجد مهمّی است که در کشور من فلسطین و در شهر من بیتُ‌المقدّس قرار دارد. من مسجدُالاَقصیٰ را بارها و بارها دیده‌ام. مسجدُالاَقصیٰ امروز توسّط دشمنان اسلام اِشغال شده است. آنها اجازه نمی دهند مسلمانان به راحتی در این مسجد نماز بخوانند و عبادت کنند.

در نامه ات نوشته بودی که در مدرسه تان نمازخانه دارید؛ این خیلی جالب است امّا حیف که مدرسه ی ما توسّط دشمنان اسلام خراب شده است!

من و دوستانم به کمک بزرگ‌ترها مسجد کوچکی درست کرده‌ایم. مسجد کوچک ما، هم محلّ تحصیل ما و هم محلّی برای جمع شدن بزرگ‌ترهاست. بسیاری از مشکلات مردم محلّه نیز در همین مسجد حل می شود. مسجد کوچک ما...

مصطفیٰ در پاسخ به نامه‌ی دوست فلسطینی‌اش می‌نویسد:

دوست عزیزم خالِد، سلام.

امیدوارم...

برایم بگو

مصطفیٰ در نامه‌اش به خالد چه چیزهایی می‌نویسد؟

ببین و بگو

- این تصویرها به چه فعّالیت‌هایی در مسجد اشاره می‌کند؟
- شما چه فعّالیت‌های دیگری در مسجد انجام می‌دهید؟

تمرین کنید

شاید در مدرسه نمازخانه نداشته باشیم؛ امّا می‌توانیم وقتی هوا مناسب است، در حیاط مدرسه نماز خواندن به جماعت را تمرین کنیم. برای این‌کار:

۱-وضو می‌گیریم.
۲-جای خوبی برای نماز خواندن انتخاب می‌کنیم.
۳-زیرانداز مناسبی پهن می‌کنیم.
۴-صف‌های منظّمی تشکیل می‌دهیم.
۵-از یکی از آموزگاران خود که آشنایی بیشتری با احکام دینی دارد، می‌خواهیم تا امامِ جماعت ما باشد.
۶-یکی از دانش‌آموزان اذان می‌گوید.
۷-اکنون می‌توانیم نماز جماعت بخوانیم.

ایستگاه فکر

با توجّه به تفاوت‌های نماز فُرادیٰ* و نماز جماعت، جاهای خالی را کامل کنید.

نماز فُرادیٰ

- .....
- .....
- .....
- سپس به رکوع می‌روم. بعد می‌ایستم و سپس دو بار به سجده می‌روم.
- بعد می‌ایستم و رکعت دوم را مانند رکعت اوّل می‌خوانم.
- .....
- بعد از رکوع و دو سجده، تشـهد می‌خوانم.
- .....
- و در پایان .....

*نماز فُرادیٰ نمازی است که هر فردی به تنهایی می‌خواند.

نماز جماعت

- نیت می‌کنیم نماز ظهر را برای خشنودی خدا به جماعت می‌خوانیم.
- بعد از تکبیر امام جماعت تکبیر می‌گوییم.
- در رکعت اوّل امام جماعت سوره‌ی حمد و توحید را می‌خواند ولی ما .....
- بعد از امام جماعت .....
- بعد می‌ایستیم و رکعت دوم را مانند رکعت اوّل می‌خوانیم.
- بعد دست‌هایمان را برای قنوت به سوی آسمان بلند می‌کنیم.
- .....
- در رکعت سوم و چهارم ذکر ..... را می‌خوانیم.
- .....

تدبّر کنیم

خُذوا زینَتَکُم عِندَ کُلِّ مَسجِدٍ

زیبا و پاکیزه به مسجد بروید.

سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۳۱

این آیه به برخی کارهای پسندیده برای حضور در مسجد سفارش می‌کند.
فکر می‌کنید با انجام دادن چه کارهایی می‌توانیم به این آیه عمل کنیم؟

بررسی کنید

با دوستان خود در گروه مشورت کنید.

در این تصویرها، چه اشتباه‌هایی می‌بینید؟

۱

۲

کامل کنید

پاسخ سؤال‌ها را از میان کلمه‌هایی که در تصویر زیر می‌بینید، پیدا کنید و بنویسید.

۱- خواندن نماز به‌صورت ..... سفارش مهمّ پیامبر اسلام ـ صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله ـ است.

۲- بهترین مکان برای نماز خواندن، ..... است.

۳- نمازگزاران در صف‌های نماز جماعت باید بدون فاصله و ..... بایستند.

۴- جمع شدن در مسجد، موجب ..... مسلمانان می‌شود.

۵- یکی از فایده‌های حضور در مسجد، چاره‌جویی برای ..... مسلمانان است.

۶- پاداش نماز جماعت از نماز ..... خیلی بیشتر است.

۷- رسول اکرم ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ می‌فرماید: «هرکس وضو بگیرد و به سوی نماز جماعت حرکت کند، برای هر ..... که برمی‌دارد، خدا پاداشی به او می‌دهد».

۸- در نماز جماعت باید تمام کارها را بدون ..... بعد از امام جماعت انجام بدهیم.

۹- ما نباید در رکعت اوّل و دوم نماز جماعت ..... را بخوانیم.

۱۰- در نماز جماعت، خوب است ذکرهایی* را که همراه امام جماعت خوانده می‌شود، ..... بخوانیم.

*منظور، ذکرهای رکوع، سجده، تشهّد و سلام است.

همخوانی کنیم

مثل نسیم

می‌رسد از راه دور
نغمه‌ی سبز اذان
دست‌ها پل می‌زنند
از زمین تا آسمان

***

تا خدا پر می‌کشد
باز عطر یاکریم
سوی مسجد می‌روم
بی‌صدا مثل نسیم

***

بر لبم ذکر و دعا
در دلم حمد و سپاس
پاک و خوشبو می‌شوم
مثل شبنم، مثل یاس

***

بوی گل‌ها می‌وزد
لحظه‌ی راز و نیاز
در کنار غنچه‌ها
باز می‌خوانم نماز

***

هادی فردوسی

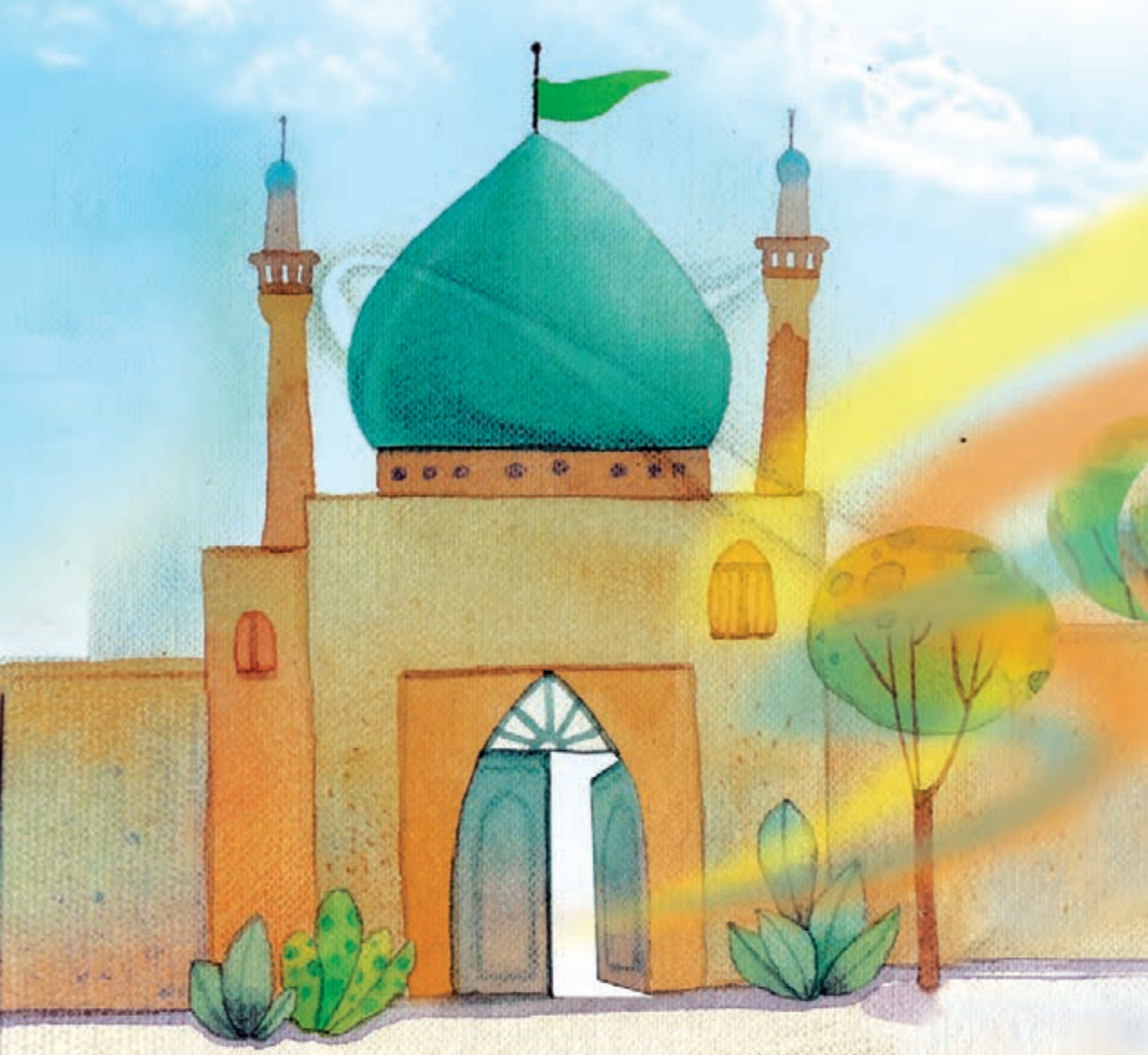

با خانواده

در مسجد محلّه‌ی شما چه برنامه‌هایی برگزار می‌شود؟ از یکی از این برنامه‌ها گزارشی تهیه کنید و در کلاس برای دوستانتان بخوانید.

درس چهارم

یک نماز و ده رکوع!

سینا کتاب «هدیه‌های آسمان» را در دست گرفته بود و دور اتاق قدم می‌زد و شعر می‌خواند:

«خدایا! آفتاب و آب از توست ستاره، آسمان، مهتاب از توست
خدای غنچه‌های .... »

مادربـزرگ در گوشـه‌ی اتـاق نمـاز می‌خوانـد. سـینا بـا خود گفت: «هنـوز کـه اذان نگفته‌اند! مادربـزرگ چـه نمـازی می‌خوانـد؟» بعـد هـم با کنجکاوی در گوشه‌ای نشست.

مادربزرگ سوره‌ی حمد را خواند؛ بعد گفت: «بسم اللّه الرّحمن الرّحیم» و خم شد برای رکوع: «سبحان اللّه، سبحان اللّه، سبحان اللّه»

سـپس بلنـد شـد و گفـت: «قل هو اللّـه احد» و بعد دوباره به رکوع رفت.

تعجّب سینا بیشتر شد:

«چرا مادربزرگ سوره‌ی توحید را کامل نخواند؟ چرا دو بار به رکوع رفت؟»

مادربزرگ در برابر چشم‌های حیرت‌زده‌ی سینا، سه بار دیگر هم به رکوع رفت!
او هر بار که از رکوع بلند می‌شد، یک آیه‌ی دیگر از سوره‌ی توحید را می‌خواند.
سینا به سرعت به سراغ مادرش رفت. مادر هم در اتاق دیگر نماز می‌خواند. سینا کنار سجّاده‌ی مادر نشست و منتظر ماند.
مادر سوره‌ی حمد را خواند و بعد گفت: «بسم اللّه الرّحمن الرّحیم» و به رکوع رفت.
سپس بلند شد و گفت: «قل هو اللّه احد» و دوباره به رکوع رفت.
سینا هاج و واج مانده بود!
«وای خدایا! مادرم هم مثل مادربزرگ، نماز می‌خواند؛ این چه نمازی است!»
مادر سه بار دیگر هم به رکوع رفت و هر بار که از رکوع بلند می‌شد، آیه‌ای دیگر از سوره‌ی توحید را می‌خواند.

او دو سجده کرد و از جا بلند شد و در رکعت دوم هم مثل رکعت اوّل پنج بار به رکوع رفت.

وقتی نماز مادر تمام شد، سینا جلو دوید؛ دست دور گردن مادر انداخت و گفت: «مادر جان، چرا شما و مادربزرگ امروز این‌طور نماز خواندید؟ چرا به جای دو بار، ده بار به رکوع رفتید!»

مادر لبخند زد و گفت: «من و مادربزرگ نماز آیات می‌خواندیم. وقتی ماه یا خورشید می‌گیرد یا حادثه‌ای مانند زلزله رخ می‌دهد و یا سیل و رعد و برق ترسناک* اتّفاق می‌افتد، واجب است نماز آیات بخوانیم. نماز آیات دو رکعت است و در هر رکعت پنج رکوع دارد».

سینا لبخند زد و گفت: «چه نماز جالبی!»

در این هنگام، توجّه سینا و مادر به خبر تلویزیون جلب شد:

«بینندگان محترم! از چند دقیقه پیش پدیده‌ی کسوف در آسمان ایران آغاز شده است...».

تلویزیون خورشیدگرفتگی را نشان می‌داد و سینا به فکر فرو رفته بود.

مادر پرسید: «به چه چیزی فکر می‌کنی؟»

سینا نگاهش را از تلویزیون برداشت و گفت: ... .

---

* برای حوادثی مانند سیل و رعد و برق، اگر موجب ترس بیشتر مردم شود، باید نماز آیات بخوانیم.

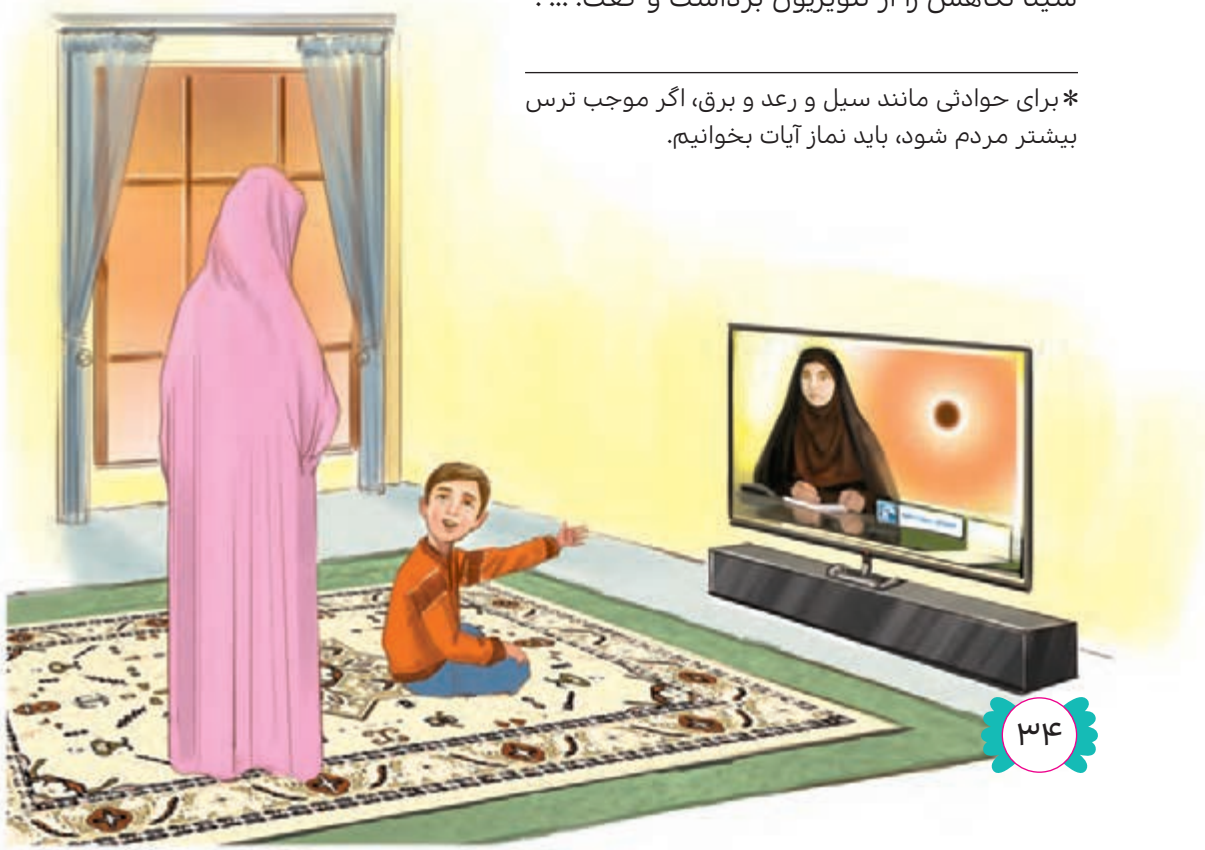

ببین و بگو

برای کدام‌یک از این موارد، خواندن نماز آیات واجب است؟

بررسی کنید

تنها یکی از این دانش‌آموزان، تعریف صحیحِ نماز آیات را بیان می‌کند. آن را مشخّص کنید.

نمازی است که در آن پنج نماز دو رکعتی می‌خوانیم.

نمازی است دو رکعتی که در هر رکعت آن، پنج بار رکوع و سجده را انجام می‌دهیم.

نمازی است دو رکعتی که در هر رکعت آن، یک حمد می‌خوانیم و سوره را به پنج قسمت تقسیم می‌کنیم و بعد از هر قسمت به رکوع می‌رویم.

نمازی است دو رکعتی، که در هر رکعت آن، پنج حمد و یک توحید می‌خوانیم و بعد از هر توحید به رکوع می‌رویم.

کامل کنید

این شکل نشان می‌دهد یک رکعت از نماز آیات چگونه خوانده می‌شود. باتوجّه به آیات سوره‌ی توحید آن را کامل کنید.

بِسمِ اللّٰهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیمِ
قُل هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ
اَللّٰهُ الصَّمَدُ
لَم یَلِد وَ لَم یولَد
وَ لَم یَکُن لَهٗ کُفُوًا اَحَدٌ

ایستگاه فکر

این متن را بخوانید و به پرسش پایان آن پاسخ دهید.

پیامبر اسلام ـ صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله ـ پسری به نام ابراهیم داشت. ابراهیم در کودکی از دنیا رفت. پیامبر از مرگ فرزندش بسیار غمگین شد امّا صبر خود را از دست نداد. اتّفاقاً همان روز خورشید گرفت. بعضی از مردم تصوّر کردند که خورشید در مرگ فرزند پیامبر عزادار شده است!

پیامبر اسلام ـ صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله ـ که همیشه می‌کوشید مردم را از گمراهی نجات دهد، فرمود: «خورشیدگرفتگی به غم یا شادی ما ربطی ندارد بلکه نشانه‌ای از نشانه‌های قدرت خدا و نظم جهان است». سپس، به مسلمانان یاد داد که چگونه نماز آیات بخوانند و بزرگی و توانایی خدا را به یاد آورند. پیامبر به آنها آموخت که نماز آیات مانند نماز صبح دو رکعتی است امّا با آن تفاوت‌هایی دارد.

میان نماز صبح و نماز آیات چه تفاوت‌هایی هست؟

تمرین کنید

به کمک معلّم خود، خواندن صحیح نماز آیات را در مدرسه تمرین کنید.*

با خانواده

آیا نماز آیات را به شکل دیگری هم می‌توانیم بخوانیم؟

*آموزگاران محترم، تلاش نمایند تا همه‌ی دانش‌آموزان این فعّالیت را در مدرسه انجام دهند.
همکاران محترم توجّه داشته باشند که نماز آیات در متن کتاب، بر اساس نظر مشهور مراجع تقلید آموزش داده شده است و نظر برخی مراجع تقلید در این‌باره متفاوت است، جهت کسب اطلاعات بیشتر به کتاب راهنمای معلّم مراجعه فرمائید.

درس پنجم

سخنی که سه بار تکرار شد!

از روزی که به آن محلّه رفتند یک روز خوش هم ندیدند!
در طول روز از سروصدای زیاد همسایه در امان نبودند و شب‌ها تا دیر وقت از صدای بلند خنده‌های آنها خواب راحت نداشتند.
صبر مرد تمام شده بود؛ تصمیم گرفت شکایت همسایه‌ی خود را نزد پیامبر ببرد.

***

«ای رسول خدا! از وقتی به این خانه آمده‌ایم، از شرّ این همسایه در امان نیستیم؛ نه روزها آسایش داریم و نه شب‌ها می‌توانیم استراحت کنیم.»
لبخندی که همیشه بر لبان پیامبر بود، محو شد.
آثار اندوه در چهره‌ی ایشان آشکار گردید.
باید جلوی آزار این همسایه را می‌گرفت و او را از زشتی کارش باخبر می‌ساخت.
سه نفر از نزدیک‌ترین یاران خود را صدا کرد و به آنها فرمود: «سخنی را که اکنون به شما می‌گویم، بعد از نماز جماعت با صدای بلند در مسجد تکرار کنید تا همگان بشنوند.»

***

نماز ظهر پایان یافت. علی ـ علیه السّلام ـ ابوذر و سلمان که هر کدام در گوشه‌ای از مسجد نشسته بودند، از جا برخاستند و با صدای بلند، سه‌بار این سخن را تکرار کردند:
«رسول خدا فرمودند تا به شما اعلام کنیم:
هر کس همسایه‌اش ...
هر کس همسایه‌اش از شرّ او در امان نباشد ...
هر کس همسایه‌اش از شرّ او در امان نباشد، مؤمن نیست.»

برایم بگو

با انجام دادن چه کارهایی می‌توانیم به سخن پیامبر ـ صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله ـ عمل کنیم؟

گفت‌وگو کنید

پاس بده ... شوت کن ... گُل ... گُل ...

دَرِ یکی از خانه‌ها باز می‌شود. پیرزن همسایه است؛ همان که مادرم می‌گوید مدّت‌هاست مریض است.
رنگش پریده است. کمی نگاهمان می‌کند؛ می‌خواهد چیزی بگوید امّا نمی‌گوید.
به بچّه‌ها نگاه می‌کنم. بازی متوقّف شده است. همه به فکر فرو رفته‌اند ... .

به نظر شما، بچّه‌ها به چه چیزهایی فکر می‌کنند؟

.....

.....

ایستگاه فکر

هر کاری می‌کردم که حواسم به درس باشد، نمی‌شد.
داشتم کلافه می‌شدم؛ پیش مادرم رفتم و گفتم: «من دیگر تحمّل ندارم!
مگر با این همه سر و صدا می‌شود درس خواند؟ آخر این چه همسایه‌ای است؟»
مادر گفت: «به جای اینکه پشت سرشان چیزی بگویی، برو درِ خانه‌ی آنها را بزن و بگو صدای تلویزیون را کم کنند.»
گفتم: «خجالت می‌کشم!»
مادر گفت: «گفتن حرف حق که خجالت ندارد! با احترام و مؤدّبانه خواسته‌ات را به آنها بگو!»
تصمیم گرفتم .....

تدبّر کنیم

وَ بِالوالِدَینِ اِحسانًا ... وَ الجارِ ذِی‌القُربیٰ وَ الجارِ الجُنُبِ

به پدر و مادر ... و همسایگان دور و نزدیک نیکی کنید.

سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۳۶

با توجّه به معنای آیه، در هریک از موارد زیر بهتر است چه کارهایی انجام دهیم؟

- اگر همسایه‌ی ما بیمار شد، .....
- وقتی همسایه چیزی از ما خواست، .....
- اگر در همسایگی ما پیرمرد یا پیرزنی زندگی می‌کند، .....

کامل کنید

ایـن قصّـه را بخوانید و جاهای خالی را پر کنید.

پدر درِ حیاط را باز کرد و ما دوان دوان به سمت راه‌پلّه‌ها دویدیم.
از پلّه‌ها بالا می‌رفتیم و از اتّفاقات شیرین مهمانی برای هم تعریف می‌کردیم.
بـه طبقـه‌ی دوم کـه رسـیدیم، درِ یکـی از خانه‌هـا بـاز شـد و آقـای همسـایه سـرش را از گوشه‌ی در بیرون آورد.
نمی‌دانم چرا آن‌قدر عصبانی بود! چشم‌هایش هم خواب‌آلود بود.
به او سلام کردم و به سرعت از کنارش گذشتم. پیش مادر رفتم و گفتم: «این آقا چقدر اخموست!»
پدرم گفت: «بهتر نیست به جای اینکه روی دیگران عیب بگذاری، کمی فکر کنی و ببینی چه چیزی این وقت شب او را عصبانی کرده است؟»
به فکر فرو رفتم؛ فهمیدم من و خواهرم مقصّر بوده‌ایم!

اگر شبی، دیر وقت به خانه رسیدیم ...

.....

.....

.....

درس ششم

حرمی با دو گنبد

اتوبوس آرام آرام به راه می‌افتد.

سرم را به صندلی اتوبوس تکیه می‌دهم و به فکر فرو می‌روم.

مدّت‌ها بود که آرزوی زیارت کربلا و دیگر شهرهای زیارتی عراق را داشتم. همیشه دعا می‌کردم و این سفر را از خدا می‌خواستم؛ تا اینکه امسال آرزویم برآورده شد.

خدا را شکر می‌کردم. باورم نمی‌شد! زیارت چند امام مهربان در یک سفر!

به گنبدهای طلایی دو طرف خیابان بینُ الحَرَمین* نگاه می‌کنم

و در دلم از امام حسین ــ علیه‌السّلام ــ و حضرت ابوالفضل ــ علیه‌السّلام ــ خداحافظی می‌کنم.

چه لحظه‌ی سختی است! لحظه‌ی جدایی!

اتوبوس از شهر کربلا به مقصد شهر کاظمین خارج می‌شود. از پنجره‌ی اتوبوس به اطراف جادّه نگاه می‌کنم؛ به خانه‌ها، ماشین‌ها، نخل‌ها و....

---

*بینُ‌الحَرَمین: فاصله میان حرم امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ و حرم حضرت ابوالفضل ـ علیه‌السّلام ـ در کربلا

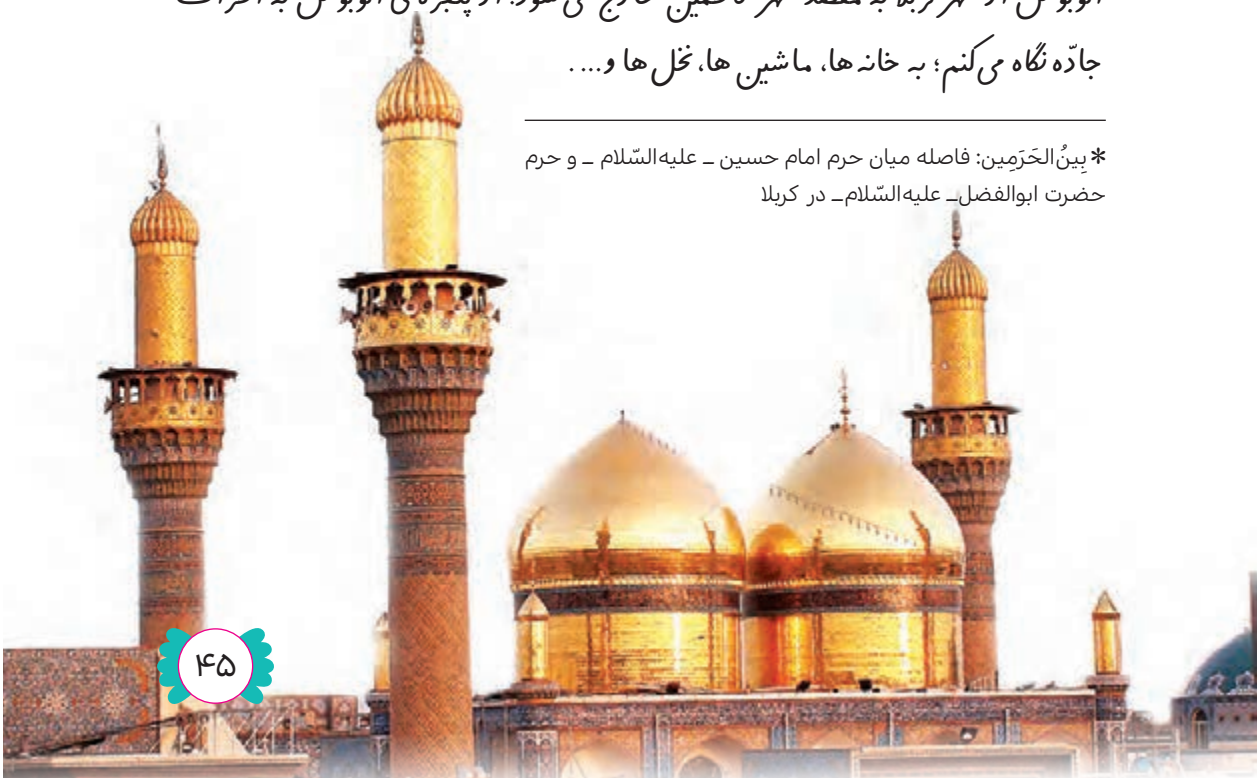

کم‌کم چشمانم سنگین می‌شود و به خواب می‌روم.

***

صدای پدرم را می‌شنوم. مرا صدا می‌زند.

آرام چشمم را باز می‌کنم. حرمی با شکوه، با دو گنبد و گل‌دسته‌های طلایی در وسط شهر مانند نگینی می‌درخشد. چشم‌های خیس زائران به این منظره دوخته شده بود.

راهنمای کاروان برایمان گفت: «اینجا حرم مطهّر امام موسی کاظم ــ علیه السّلام ــ و امام جواد ــ علیه السّلام ــ است. این دو امام عزیز در زمان حاکمان عبّاسی زندگی می‌کردند و با آن حاکمان ظالم مبارزه می‌کردند. امام موسی کاظم ــ علیه السّلام ــ به دستور هارون الرّشید چهارده سال را در زندان سپری کرد. ایشان برای راهنمایی مردم سختی‌های زیادی کشید.»

به صورت دسته‌جمعی به سوی حرم حرکت کردیم.

چیزی به تحویل سال نمانده بود؛ درکنار پدرم وارد حرم شدیم و با احترام سلام دادیم:

ــ السّلام علیک یا موسی بن جعفر...

ــ السّلام علیک یا امام جواد...

لحظه‌ی زیبایی بود. بوی عطر و صدای صلوات همه جا پیچیده بود. همه به یکدیگر تبریک می‌گفتند و شکلات پخش می‌کردند.

هر وقت به یاد آن روزها می‌افتم، شیرین‌ترین خاطرات زندگی در ذهنم مرور می‌شود.

برایم بگو

امام موسی کاظم ــ علیه‌السّلام ــ چندمین امام است؟ آیا مطلبی درباره‌ی ایشان شنیده‌اید یا خاطره‌ای از زیارت ایشان دارید؟

تدبّر کنیم

وَ الـکاظِـمیـنَ الـغَیـظَ وَ الـعافیـنَ عَـنِ النّـاسِ

نیکوکاران کسانی هستند که خشم خود را فرو می‌برند و خطاهای دیگران را می‌بخشند.

سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۳۴

به داستانی که آموزگار برای شما تعریف می‌کند، گوش کنید*. میان این آیه، داستان و لقب امام هفتم چه ارتباطی وجود دارد؟

به کار ببندیم

دوست دارم من هم مانند امام موسی کاظم ـ علیه السّلام ـ خشم خودم را کنترل کنم؛ بنابراین ...

- وقتی در حال انجام دادن تکالیفم هستم و دوستم، دستم را خط می‌زند، .....
.....
- وقتی دوستم به قولی که به من داده است، عمل نمی‌کند، .....
.....
- وقتی خواهر کوچکم بدون اجازه به وسایل من دست می‌زند، .....
.....

*آموزگار محترم می‌تواند با مراجعه به راهنمای معلّم، داستان مربوط به این فعّالیت را در کلاس تعریف کند.

ایستگاه فکر

این داستان را بخوانید.

.....

امام موسیٰ کاظم ـ علیه السّلام ـ با کارگرانش در نخلستان خود مشغول کار بود که بحث و دعوای دو کارگر توجّه او را جلب کرد.

کارگر اوّل فریاد می‌زد: «خودم دیدم خوشه‌های خرما را پشت دیوار انداختی تا آنها را برای خودت برداری و بفروشی!»

امام که متوجّه ماجرا شده بود، همراه با کارگر دوم چند قدم از بقیه دور شد و از او پرسید: «تو این کار را کردی؟»

کارگر که خجالت کشیده بود، سرش را پایین انداخت و گفت: «مرا ببخشید! شیطان وسوسه‌ام کرد؛ دیگر این کار را تکرار نمی‌کنم».

امام کمی سکوت کرد و بعد، کارگر دیگر را صدا زد؛ سپس با آرامش گفت: «این مرد مانند

برادرتوست. او اشتباهی کرده‌است و دیگر آن را تکرار نمی‌کند. تو هم قول بده این ماجرا را برای کسی تعریف نکنی و آبروی دوست خود را نگه داری!»

آن مرد که از رفتار امام موسیٰ کاظم ـ علیه‌السّلام ـ شرمسار شده بود با چشم‌هایی پر از اشک به امام نگریست و با خود گفت: ... .

اکنون به این پرسش‌ها پاسخ دهید.

- چه عنوانی برای داستان پیشنهاد می‌کنید؟ .....
- میان این داستان و آیه‌ی درس چه ارتباطی وجود دارد؟ .....

.....

.....

- فکر می‌کنید وقتی آن مرد خطاکار رفتار امام را دید با خود چه گفت؟ .....

.....

- از رفتار امام با آن دو کارگر چه چیزهایی یاد می‌گیریم؟

.....

.....

.....

ایستگاه خلّاقیت

یکی از داستان‌های مربوط به زندگی امام کاظم ـ علیه‌السّلام ـ را به صورت نمایش در کلاس اجرا کنید.

درس هفتم

نماز در کوهستان

هوا هنوز تاریک بود. من، پدر، دایی احمد و پسردایی‌ام، حامد ، پای کوه ایستاده بودیم.
نسیم بهاری می‌وزید و هوا بسیار دلپذیر بود.
کم‌کم بالا رفتیم؛ هر چه بالاتر می‌رفتیم، شیب کوه تندتر و راه‌رفتن سخت‌تر می‌شد امّا درعوض، نسیم بیشتری به‌صورتمان می‌خورد و هوا با صفاتر می‌شد.
هوا تاریک و روشن شده بود و ما تا دامنه‌ی کوه بالا آمده بودیم.
چند لحظه نشستیم تا استراحت کنیم. حامد گفت: «راستی ... قرار است کجا نماز بخوانیم؟»
دایی با تعجّب پرسید:
«مگر نماز صبح را در خانه نخوانده‌ای؟»
حامد گفت: «نه! فکر می‌کردم روی کوه نماز می‌خوانیم!»
پدرم گفت: «تا آفتاب طلوع نکرده است، نمازت را همین جا بخوان!»
حامد گفت: «چطور وضو بگیرم؟»
من گفتم: «نگران نباش! من یک بطری آب دارم» و آن را از کوله‌پشتی در آوردم.
امّا تا خواستم بطری را به حامد بدهم، از دستم افتاد و به پایین پرت شد.
حامد گفت: «حالا چه‌کار کنم؟ دیگر نمی‌توانم نماز بخوانم و باید آن را قضا کنم.»
دایی گفت: «نه عزیزم! نماز قضا برای چی؟ همین جا نمازت را بخوان.»
حامد پرسید: «این اطراف آب پیدا می‌شود؟»
دایی گفت: «من قبلاً اینجا آمده‌ام. این اطراف آبی پیدا نمی‌شود.»
حامد با تعجّب پرسید: «پس بدون وضو نمازم را بخوانم؟»
دایی لبخند زد: «بله، بدون وضو! البتّه به جای وضو گرفتن تیمّم می‌کنی.»
حامد گفت: «تیمّم دیگر چیست؟»

دایی گفت: «اگر برای وضوگرفتن آب نداشته باشیم و فرصت هم نداشته باشیم تا آب پیدا کنیم، یا استفاده از آب برای بدن ضرر داشته باشد، باید تیمّم کنیم. تیمّم آسان است و ما می‌توانیم روی سنگ، شن یا خاک پاک تیمّم کنیم.
من الان تیمّم را برایت انجام می‌دهم. ابتدا نیّت می‌کنم که به‌جای وضو تیمّم می‌کنم».
سپس کف هر دو دستش را با هم روی سنگی صاف زد و بعد آنها را مثل حالتِ قنوتِ نماز، بالای صورت گذاشت و گفت:
«از جایی که موی سر می‌روید تا روی ابروها، دست می‌کشم».
بعد با کف دست چپ، تمامِ پشت دست راست را از مچ تا نوک انگشت‌ها مسح کرد.
بعد، با کف دست راست، تمامِ پشت دست چپ را از مچ تا نوک انگشت‌ها مسح کرد.

سپس گفت: «تمام شد؛ به همین سادگی!»
حامد هم مثل دایی روی همان سنگ تیمّم کرد و سپس نمازش را خواند.
بعد از نماز گفت: «چقدر نماز خواندن روی کوه با صفاست! دفعه‌ی بعد همگی اینجا نماز بخوانیم!»
پدرم خندید و گفت: «به شرط اینکه علی آقا بطری آب را محکم نگه دارد!»

برایم بگو

در هر وضعیتی نماز خواندن واجب است؛ حتّی اگر.... .

ببین و بگو

مراحل انجام تیمّم را به ترتیب شماره‌گذاری کنید.

کامل کنید

در چه مواردی می‌توانیم تیمّم کنیم؟

ب آ ..... نباشد

رض ر استفاده از آب..... داشته باشد

ت و ق ..... نباشد

بررسی کنید

تیمّم بر کدام‌یک از اینها صحیح است؟

بگرد و پیدا کن

حرف اوّل پاسخ‌ها را کنار هم قرار دهید تا به یک عبارت برسید.

۱- ترجمه‌ی «اللّـه» به فارسی: .....

۲- در تیمّم، دست‌ها را از جایی که موی سر می‌روید، تا روی ..... می‌کشیم.

۳- شهری که تیمّم بر خاک آن، ثواب بیشتری دارد: .....

۴- در تیمّم با کف دست چپ، تمام ..... دست راست را از مچ تا نوک انگشت مسح می‌کنیم.

۵- سپس با کف دست راست، تمام پشت دست چپ را از مُچ تا نوک ..... مسح می‌کنیم.

۶- قسمتی از دست که در تیمّم آن را روی خاک یا سنگ می‌زنیم: .....

سپس با استفاده از عبارت به‌دست آمده، ترجمه‌ی آیه را کامل کنید.

فَلَم تَجِدوا ماءً فَتَيَمَّموا صَعيدًا طَيِّبًا
فَامسَحوا بِوُجوهِكُم وَ اَيديكُم

اگر آب پیدا نکردید، پس با ..... تیمّم کنید؛
(یعنی) صورت و دست‌هایتان را مسح کنید.

سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۴۳

تمرین کنید*

با معلّم خود در کلاس، تیمّم را کامل و به نوبت انجام دهید.

*آموزگاران محترم به این تمرین توجّه ویژه‌ای داشته باشید، تا تک‌تک دانش‌آموزان به‌تدریج در طول سال تیمّم را انجام داده و آن را به خوبی یاد بگیرند.

درس هشتم

دیدار دوست

صدای زنگ شترها را که شنید، دلش تپید!
روزها منتظر بود تا کاروانی از مدینه به سوی خراسان حرکت کند.
تصمیم داشت با کاروان هم‌سفر شود و به دیدار بهترین دوست خود در خراسان برود.
به سرعت دفتر شعر و وسایل سفرش را برداشت و خود را به کاروان رساند.
در مسیر کاروان، نگاهش به کوچه‌های پر از جمعیت افتاد.
روزهایی را به خاطر آورد که در مسجدها، کلاس‌های آموزش قرآن برپا می‌شد.
مردمی که تشنه‌ی دانش بودند، درس‌ها را یاد می‌گرفتند؛می‌نوشتند و می‌رفتند تا آنها را به دیگران یاد دهند، امّا با رفتن او، مسجدهای شهر خالی و خلوت شدند.
غمگین شد و آهی کشید. نگاهی به آسمان کرد و شعری را که به تازگی سروده بود، زیر لب زمزمه کرد.

***

چند ماه بعد کاروان به خراسان رسید.

شوق زیارت امام، وجود دِعبِل* را پر کرده بود.
آفتاب به‌شدّت می‌تابید. بسیار خسته بود و عرق از سر و رویش می‌ریخت امّا با اشتیاق فراوان کوچه‌های شهر را پشت سر می‌گذاشت.
انگار پرنده‌ی کوچکی در گوشه‌ی قلبش بال و پر می‌زد.
دعبل از در وارد شد و سلام کرد.
امام با شوق فراوان پاسخ سلامش را داد و به احترام او از جا برخاست.
دعبل از خوشحالی نمی‌دانست چه بگوید؛ به سوی امام دوید و در آغوش او آرام گرفت.
در آن لحظه، تمام خستگی راه را فراموش کرد و به چهره‌ی زیبای امام خیره شد؛ حرف‌های زیادی با امامش داشت.
مأمون، حاکم عبّاسی، امام رضا ـ علیه السّلام ـ را به اجبار از زادگاهش مدینه به خراسان آورده بود تا در آنجا کارهایش را زیر نظر بگیرد و امام نتواند مردم را به راه درست هدایت کند.
بعد از مدّتی، دعبل با اشتیاق فراوان گفت: «برایتان هدیه‌ای آورده‌ام. اجازه می‌دهید تقدیم کنم؟»
امام اجازه داد.

و این شعر را به زبان عربی خواند:

درس قرآن، درس دین — آه رفت از یادها
کو معلّم‌های آن؟ — داد از بیدادها
پس چه شد آن خانه‌ها؟ — خانه‌ی مردان دین؟
صاحبانش زیر خاک — مثل گل‌ها در زمین
هر گلی از باغشان — دست طوفان یک طرف
لاله‌ای در کربلا — لاله‌ای هم در نجف

*یکی از شاعران مشهوری است که در زمان امام رضا ـ علیه السّلام ـ زندگی می‌کرده و شعرهای زیادی درباره‌ی امامان سروده است. آرامگاه او در استان خوزستان، شهر شوش قرار دارد.

دعبل با شور و هیجان شعر خود را به پایان رساند.
امام رضا لبخند زد و گفت: «آیا دوست داری دو بیت به شعرت اضافه کنم؟»
دعبل با خوشحالی گفت: «بله».

امام رضا ـ علیه السّلام ـ ادامه داد:

مرقدی[1] در شهر توس[2] یک مزار جاودان
تا رسد وقت ظهور مهدی صاحب زمان

۱ ـ مرقد: حرم و محلّ دفن
۲ـ توس: نام قدیم شهر مشهد

دعبل با تعجّب پرسید: «مرقدی که در شهر توس است، مال کیست؟»
امام رضا ـ علیه‌السّلام ـ پاسخ داد: «مرقد من است. به زودی شهر توس زیارتگاه دوستان و شیعیان من خواهد شد.»

کامل کنید

واژه‌های مناسب را در گلبرگ‌ها بنویسید.

معصومه، مشهد، امام کاظم، هشتم، شاه‌چراغ، امام جواد، مدینه

ایستگاه فکر

نقطه‌چین‌ها را به هم وصل کنید تا مسیر حرکت امام رضا ــ علیه السّلام ــ از مدینه تا خراسان آشکار شود.

اگر در آن زمان در یکی از شهرهای مسیر حرکت امام رضا ــ علیه‌السّلام ــ زندگی می‌کردی، چه احساسی داشتی و چه می‌کردی؟ وقتی برای اوّلین بار امام را از نزدیک می‌دیدی به او چه می‌گفتی؟ حرف‌هایت را در چند جمله بنویس.

.....

.....

بگرد و پیدا کن

پاسخ‌ها را در جدول پیدا کنید و دور آنها خط بکشید. با حروف باقی‌مانده، جمله‌ی امام کامل می‌شود:

۱ـ هشتمین امام مسلمانان را به این نام می‌شناسیم.

۲ـ دشمن برای اینکه امام رئوف* را از مردم دور کند، او را از این شهر به خراسان آورد.

۳ـ دشمن امام رضا ـ علیه‌السّلام ـ که او را به ایران آورد و به شهادت رساند.

۴ـ حرم امام رضا ـ علیه‌السّلام ـ در این شهر قرار دارد.

۵ـ امام اوّل که همنام سه تن دیگر از امامان بزرگوار است.

۶ـ کشوری که مرقد امام هشتم در آن قرار دارد.

۷ـ رفتن به مرقد امامان و ادای احترام به ایشان.

۸ـ به مرقد و محلّ دفن امامان گفته می‌شود.

۹ـ مرقد خواهر امام رضا ـ علیه‌السّلام ـ در این شهر قرار دارد.

ی	ل	ع	د	ا	ض	ر
د	ه	ش	م	ه	ب	ر
ت	ش	ت	ر	ا	ی	ز
ن	ا	ر	ی	ا	م	ه
ش	ن	ه	ن	ی	د	م
ن	و	م	أ	م	ن	ی
م	ق	ن	م	م	ر	ح

امام رضا ـ علیه السّلام ـ فرمود:

«هر کس به زیارت من بیاید (و نیکوکار باشد) در .....

.....است.»

*رئوف: مهربان؛ یکی از لقب‌های امام رضا ـ علیه‌السّلام ـ است.

دعا کنیم

یا علیّ بن‌موسی‌الرّضا!
ای کسی که از بندگان خوب خدا
هستی؛ از تو می‌خواهم
برایم دعا کنی که ...

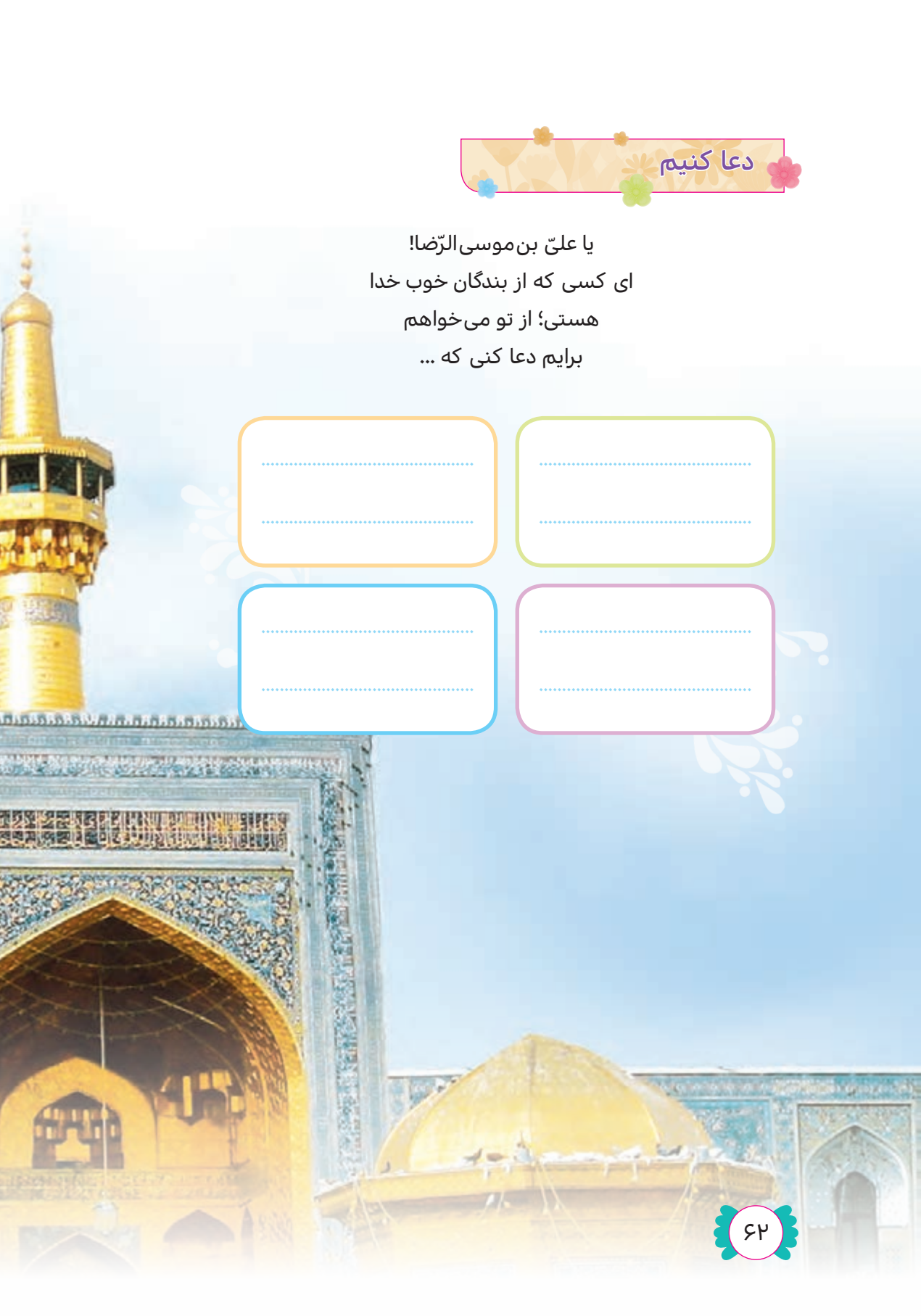

ایستگاه خلّاقیت

پس از شنیدن داستان «نماز باران»* آن را نقّاشی کنید.

* داستان «نماز باران» در راهنمای معلّم آمده است.

درس نهم

کودک شجاع

«حاکم! حاکم در راه است! فرار کنید!»

فریادی از دور، توجّه همه را به خود جلب کرد ...

مردم ترسیدند و همهمه‌ای در میان آنها به پا شد.

هر کس خود را در جایی پنهان می‌کرد تا مبادا مورد خشم و مجازات حاکم قرار گیرد.

بچّه‌ها کنار هم جمع شدند و به جایی که گرد و خاک بلند شده بود، چشم دوختند.

مأمون به همراه گروهی از بزرگان حکومت، سوار بر اسب به آنها نزدیک می‌شد.

یک پرنده‌ی شکاری روی شانه‌ی مأمون بود.

بچّه‌ها با دیدن آنها فهمیدند که مأمون به شکارگاهش در بیرون شهر می‌رود.

آنها با عجله عقب‌عقب رفتند و در گوشه و کنار دیوارها پناه گرفتند.

یکی از بچّه‌ها فقط به اندازه‌ای عقب رفت که راه برای عبور مأمون و همراهانش باز باشد.

مأمون از دیدن این منظره تعجّب کرد و افسار اسبش را کشید. همراهان او هم پشت سر مأمون ایستادند.

ابروهای مأمون درهم رفت؛ کمی روی زین اسب خم شد و رو به پسر گفت: «چرا تو مانند دیگران فرار نکردی و از سر راه من دور نشدی؟»

پسر شمرده شمرده گفت: «راه آن‌قدر باریک نیست که من مجبور باشم بیشتر از این کنار بروم؛ فرار هم نکردم؛ چون خطایی نکرده‌ام!»

پسر کمی مکث کرد و ادامه داد: «من فکر نمی‌کنم شما بتوانید کسی را بدون اینکه خطایی از او سر زده باشد، مجازات کنید!»

مأمون که از پاسخ‌های او شگفت‌زده شده بود، پرسید: «نام تو چیست؟»

پاسخ داد: «محمّد».

مأمون پرسید: «فرزند چه کسی هستی؟»

پاسخ داد: «علیّ بن موسی‌الرّضا».

مأمون نفس عمیقی کشید و گفت: «درست است؛ تنها او می‌تواند چنین فرزندی تربیت کند!»

مأمون افسار اسبش را تکان داد و اسب به کُندی به راه افتاد. گروه بزرگان هم آرام و بی‌صدا به دنبال او حرکت کردند.

کم کم بچّه‌ها از گوشه و کنار پیدا شدند و به دور محمّد حلقه زدند.

آنها دوست داشتند .....

.....

کامل کنید

به کمک دوستان خود، ادامه‌ی داستان «کودک شجاع» را در چند جمله بنویسید.

ایستگاه فکر

از رفتار امام جواد ـ علیه‌السّلام ـ در این داستان می‌آموزم که ... .

بگرد و پیدا کن

متن زیر را بخوانید.

نامش محمّد است و نهمین امام ماست. یکی از لقب‌های او «جواد»، به معنای سخاوتمند و بخشنده است و لقب دیگرش «تقی» به‌معنای پرهیزکار.

در مدینه به دنیا آمد. در هشت سالگی به امامت مسلمانان رسید. با آنکه کودک بود، امّا دانش فراوانی داشت و پاسخ هر سؤالی را می‌دانست. بزرگ‌ترین دانشمندان از آن همه علم و دانش امام شگفت‌زده شده بودند.

حاکم ستمگر عبّاسی، که از رابطه‌ی مردم با امام بیم داشت، امام جواد ـ علیه‌السّلام ـ را به اجبار از مدینه به بغداد آورد امّا امام از راهنمایی مردم و مبارزه با ظلم دست برنداشت. ایشان در ۲۵ سالگی به شهادت رسید و در شهر کاظمین، کنار پدربزرگش امام موسیٰ کاظم ـ علیه‌السّلام ـ به خاک سپرده شد.

کلمه‌هایی را که در متن قرمز شده‌اند، در جدول پیدا کنید و دور آنها خط بکشید.
سپس حروف باقی‌مانده را به ترتیب کنار هم قرار دهید و سخن امام را کامل کنید.

ج	و	ا	د	خ	و	ش
ا	ب	غ	د	ا	د	خ
ل	م	د	ی	ن	ه	ا
ق	ی	م	ی	هـ	ش	ت
ش	ک	ا	ظ	م	و	د
م	ب	ا	ر	ز	ه	۲۵

امام محمّدتقی ـ علیه السّلام ـ فرمود:
«هم‌نشینی با خوبان موجب ..... ».

حالا با کمک دوستانتان، نام امام اوّل تا نهم را به‌ترتیب بنویسید.

۱ امام علی علیه‌السّلام	۲	۳ .....
۴	۵	۶ .....
۷ امام موسی کاظم علیه‌السّلام	۸	۹ امام جواد علیه‌السّلام

تدبّر کنیم

لَـن تَـنالُوا الـبِـرَّ حَـتّیٰ تُـنـفِـقوا مِـمّا تُـحِـبّونَ

نیکوکار کسی است که از آنچه دوست دارد به نیازمندان می‌بخشد.

سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۹۲

- آیه‌ای که خواندید با کدام‌یک از لقب‌های امام نهم ارتباط دارد؟
- دوست دارم مانند امام جواد ـ علیه‌السّلام ـ بخشنده باشم، برای همین ...

نسبت به اعضای خانواده .....

در برخورد با همسایگان .....

با دوستان .....

نسبت به خویشاوندان .....

ایستگاه خلّاقیت

قصّه‌ی درس را با گروه خود در کلاس به صورت نمایش اجرا کنید.

با خانواده

آیا داستان دیگری از زندگی امام جواد ـ علیه‌السّلام ـ می‌دانید؟

درس دهم

روشن‌ترین شب

سحر بود و آسمان، ستاره باران!
بالای کوه درکنار «غار حرا» ایستاده بود؛
با نگاه کردن به عظمت و شکوه جهان آفرینش، با خدای یکتا راز و نیاز می‌کرد؛
در تاریکی شب، در اندیشه بود و به رفتار و زندگی مردم فکر می‌کرد... .

***

مردم به‌جای خدای یکتا بت‌های بی‌جان را می‌پرستیدند.
مجسّمه‌هایی که نه می‌دیدند، نه می‌شنیدند، نه حرف می‌زدند و نه می‌توانستند کاری انجام دهند!
مردم نادان گمان می‌کردند که بت‌ها می‌توانند به آنها در زندگی کمک کنند.
چه خیال‌های باطل و بی‌ارزشی!

***

دوستی‌ها کم بود و دشمنی‌ها بسیار؛
ظلم و زورگویی، همه جا را پُر کرده بود.
گروه‌هایی از مردم به کوچک‌ترین بهانه‌ای با هم می‌جنگیدند.
یکدیگر را با نام‌های زشت صدا می‌زدند و به حقوق دیگران احترام نمی‌گذاشتند.
چه عادت‌های بد و زشتی!

***

محمّد در آن مکان آرام و خلوت به عبادت و تفکّر مشـغول بود.
ناگهان جبرئیل، فرشته‌ی وحی، نزد او آمد
و اوّلین پیام خدا را برایش آورد:

اِقـرَأ بِـاسـمِ رَبِّـكَ الَّـذی خَـلَـقَ

بخوان! به نام پروردگارت که انسان را آفرید

سوره‌ی علق، آیه‌ی ۱

خدای مهربان که دوست نداشت مردم در نادانی و گمراهی زندگی کنند
و می‌دانست مردم به راهنمایی دانا و دلسوز نیاز دارند
تا آنها را از گمراهی نجات دهد
و «ایمان به خدای یکتا»، «مهربانی» و « احترام به یکدیگر» را به آنها هدیه بدهد،
محمّد را به پیامبری برگزید؛
همان کسی که سال‌ها بین مردم مکّه زندگی کرده بود
و مردم جز درستکاری از او ندیده و جز سخن راست از او نشنیده بودند.
کسی که بین آنها به «امین» مشهور بود.

***

خدا محمّد امین ـ صلّی اللّٰه علیه‌و آله ـ را به پیامبری برگزید تا با نور قرآن، دنیا را روشن کند.
آن شب، شب بعثت بود؛
چه شب باشکوهی!

برایم بگو

چرا این درس، «روشن‌ترین شب» نام گرفته است؟

بررسی کنید

در شب بعثت، خدا نعمتی بزرگ به مردم هدیه کرد. هدیه‌ای که ما مسلمانان هر روز در اذان و اقامه‌ی نماز به آن شهادت می‌دهیم و می‌گوییم:

.....

بگرد و پیدا کن

با این کلمه‌ها، ترکیب‌های مناسب را درست کنید و ارتباط آنها را با درس بگویید.

فرشته‌ی	تلخ	.....
روزگار	دلسوز	.....
راهنمای	وحی	.....
غار	حرا	.....

همخوانی کنیم

مژده‌یِ خدا

وقتی از غار آمدی بیرون
قاصدِ مژده‌یِ خدا بودی
دست‌های تو بوی گل می‌داد
بهترین بنده‌ی خدا بودی

آمدی مثل نور، مثل سحر
مثل روییدن گلِ خورشید
مثل یک چشمه‌ی زلال و روان
که از آن صد هزار گُل رویید

می‌رسید از فراز غار حرا
دسته دسته، ستاره‌های قشنگ
مثل باران، شهاب جاری بود
از دلِ ابرْ پاره‌های قشنگ

مثل خورشیدِ فصل تابستان
از نگاه تو نور می‌بارید
ماه، آن شب تمام دنیا را
غرق در نور و روشنی می‌دید

براساس دو شعر زیبا از علی‌اصغر نصرتی و محمدعلی دهقانی

ایستگاه خلّاقیت

مسلمانان جهان شادی خود را از بعثت پیامبر با برگزاری جشن نشان می‌دهند. ما نیز قرار است به کمک هم، برای مبعث پیامبر جشنی برپا کنیم.

تقویم را باز می‌کنیم و روز عید مبعث را در آن پیدا می‌کنیم: .....

تاریخ برگزاری جشن را مشخّص می‌کنیم. کارها را می‌نویسیم و وظایف هر گروه را تعیین می‌کنیم.

شما هم می‌توانید مثل ما این روز را جشن بگیرید؛ پس دست به کار شوید و برنامه‌های جشن خود را در این جدول بنویسید.

نام جشن ما: .....

محلّ برگزاری: .....

تاریخ: .....

مهمان‌ها: .....

.....

برنامه‌های جشن: .....

.....

وظایف گروه ما: .....

.....

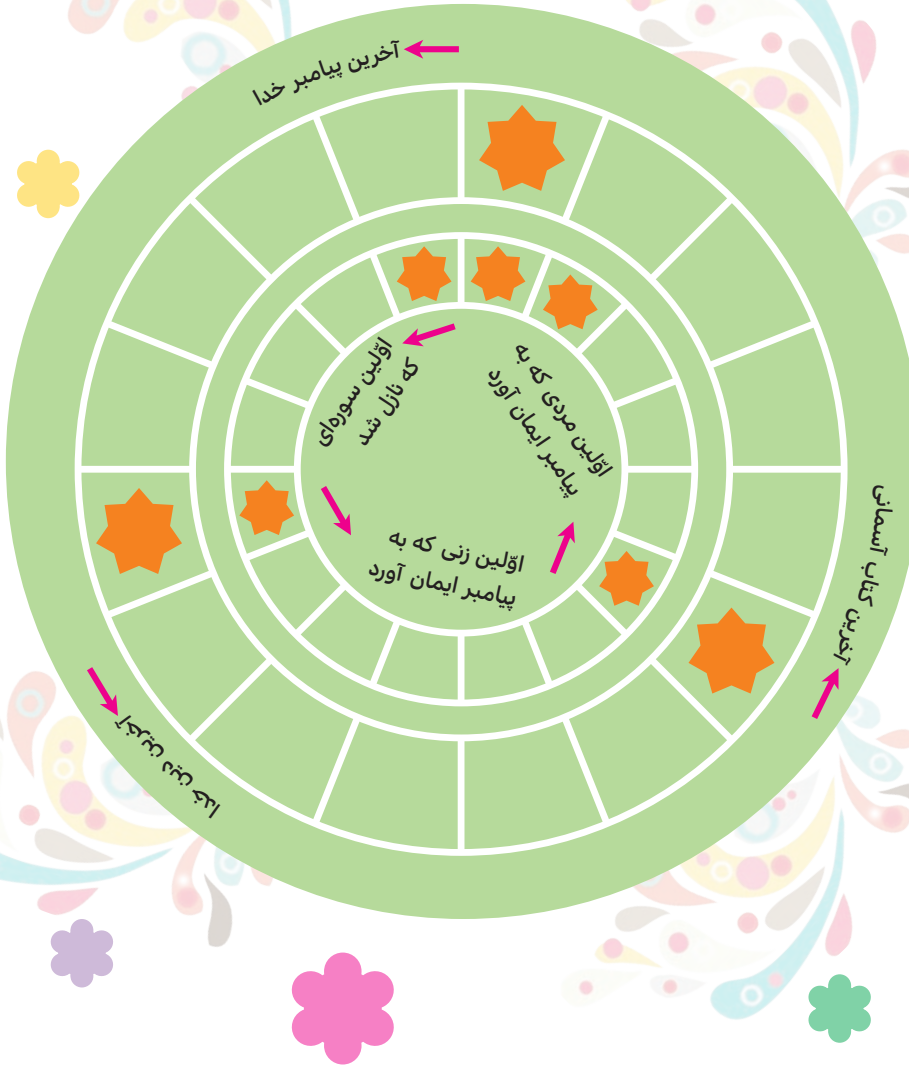
آخرین پیامبر خدا
آخرین کتاب آسمانی
اوّلین مردی که به پیامبر ایمان آورد
اوّلین سوره‌ای که نازل شد
اوّلین زنی که به پیامبر ایمان آورد

درس یازدهم*

از کاروان عقب مانده است؛ زیرا شترش دیگر نمی‌تواند قدمی بردارد.
بارها را خود بر دوش می‌گیرد و پیاده به راه ادامه می‌دهد.
آفتاب به شدّت می‌تابد. بسیار تشنه و خسته است؛ عرق از سر و رویش می‌ریزد.
به سختی نفس می‌کشد امّا همچنان با اراده بیابان را پشت سر می‌گذارد.
خود را از یاد برده است و هدفی جز رسیدن به رسول خدا و سپاه اسلام ندارد؛
سپاهی که برای مقابله با دشمنان اسلام به سرزمینی دور می‌رود.

***

در گوشه‌ای از آسمان، ابری می‌بیند.
ـ «خدایا! تو را شکر می‌کنم. در میان این صحرای خشک و این ابر!»
راه خود را به سوی آن کج می‌کند. به محلّی می‌رسد که مقداری آب باران در آن جمع شده است؛ آبی زلال و خنک!
دستانش را پُر می‌کند؛ آب را به نزدیک لب‌های خشکیده‌اش می‌برد امّا ناگاه به یاد چیزی می‌افتد.
آب را با دقّت در مشکی که به همراه دارد، می‌ریزد و حرکت می‌کند.

***

مدّت‌هاست که پیاده می‌رود؛ خسته و تشنه‌تر از قبل است.
ناگهان از دور چشمش به سپاه اسلام می‌افتد.
اشکِ شوق از چشمانش سرازیر می‌شود؛ سریع‌تر گام برمی‌دارد.

***

* دانش‌آموزان نام این درس را تعیین می‌کنند.

سـپاهیان از دور شَبَحی[1] را می بینند.

ـ «ای رسول خدا، کسی به سوی ما می‌آید».

ـ «خدا کند ابوذر باشد!»

شبح نزدیک و نزدیک‌تر می‌شود؛

یکی از سپاهیان فریاد می‌زند: «او ابوذر است. ابوذر می‌آید».

پیامبر لبخند می‌زند.

***

پیامبرِ خدا به استقبالش می‌آید.

بارها را از دوش او می‌گیرد.

ابوذر از شدّت خستگی و تشنگی، بی‌حال بر زمین می‌افتد.

ـ «برادران، آب بیاورید؛ ابوذر خیلی تشنه است».

لب‌های خشکیده‌اش باز می‌شود و با صدایی ضعیف می‌گوید: «نه! لازم نیست. آب همراه دارم!»

ـ «آب همراه داشتی و ننوشیدی؟»

ـ «بله ... در آن مشک ...آب گوارایی است... ».

ـ «پس چرا از آن ننوشیدی؟»

ـ «با خود گفتم شاید رسول خدا تشنه باشد؛ صبر کردم تا نخست او از آن بنوشد...».

و از حال می‌رود.

سپاهیان بُهت‌زده[2] به ابوذر نگاه می‌کنند.

لبخندی پرمعنا بر لبان پیامبر خدا نقش بسته است.

۱ـ شَبَح: سایه

۲ـ بُهت زده: شگفت‌زده

برایم بگو

از رفتار این دو دوست (پیامبر و ابوذر) چه درسی گرفتی؟

کامل کنید

حدیث زیر را با دقّت بخوانید.

رسول خدا فرمود: «سه کار است که باعث می‌شود محبّت دوستانت به تو زیاد شود:

وقتی آنها را دیدی سلام کنی؛

وقتی وارد مجلسی می‌شوند، برایشان جا باز کنی؛

آنها را با نام‌هایی که نیکوست و دوست دارند، صدا بزنی.»

با توجّه به مفهوم حدیث بنویسید که شما برای دوستانتان چه کارهای دیگری انجام می‌دهید تا دوستی‌تان بیشتر شود.

عیادت هنگام بیماری

.....

.....

.....

.....

بررسی کنید

پیامبر اسلام ـ صلّی اللّٰه علیه‌و آله ـ می‌فرماید:

«مؤمن آینه‌ی مؤمن است.»

به نظر شما آینه چه ویژگی‌هایی دارد که انسان‌های خوب و مؤمن در ارتباط دوستانه با یکدیگر، باید مثل آینه باشند؟

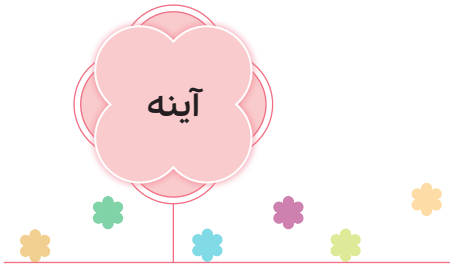

۱ـ آینه عیب ما را فقط به ما نشان می‌دهد.

۲ـ .....

۳ـ عیب ما را آرام و بی‌صدا می‌گوید و داد نمی‌زند.

۴ـ .....

۵ـ .....
.....

۱ـ .....
.

۲ـ پشت سر ما عیب‌جویی نمی‌کند.

۳ـ .....
.....

۴ـ عیب ما را بزرگ و کوچک نمی‌کند.

۵ـ .....
.....

گفت‌وگو کنید

در گروه‌های دو نفره به این سؤال‌ها پاسخ دهید.

تو از دوستت چه انتظاری داری؟

.....

.....

حدس می‌زنی دوستت از تو چه انتظاراتی دارد؟

.....

.....

حالا نوشته‌ات را با نوشته‌ی دوستت عوض کن. آیا درست حدس زده‌ای؟ آیا او درست حدس زده است؟

در این‌باره با هم گفت‌وگو کنید.

ایستگاه فکر

دوستان شما چه ویژگی‌های خوبی دارند؟ چهار ویژگی خوب دوستانت را بنویس.

.....

.....

.....

.....

آیا می‌دانی تمام این ویژگی‌هایی که برای دوستانت نوشتی، ویژگی‌های خودت هم هستند؟

شاید بگویی من که بعضی از این ویژگی‌ها را ندارم! امّا دیر یا زود شما هم دارای این ویژگی‌ها خواهی شد؛ می‌دانی چرا؟
برای پاسخ دادن به این سؤال، درباره‌ی این شعر با دوستان خود گفت‌وگو کن و معنای آن را در چند جمله بگو.

تو اوّل بگو با کیان زیستی پس آنگه بگویم که تو کیستی

تدبّر کنیم

لَیتَنی لَم اَتَّخِذ فُلانًا خَلیلًا

(فرد گناهکار در روز قیامت می‌گوید) ای کاش فلانی را به عنوان دوست انتخاب نکرده بودم.

سوره‌ی فرقان، آیه‌ی ۲۸

این آیه را بخوانید و درباره‌ی پیام آن با دوستانتان گفت‌وگو کنید.

با خانواده

فردی که نمی‌شناسید در فضای مجازی به شما پیام دوستی داده است.
آیا به او اعتماد می‌کنید؟ چرا؟
آیا فوراً پاسخ او را می‌دهید؟ چرا؟

درس دوازدهم

روزی برای تمام بچّه‌ها

آسمان پوشیده از ابر بود و باد شدیدی می‌وزید.
شاخه‌ها از سرما می‌لرزیدند و برگ‌ها به نوبت می‌افتادند. آن روز از سردترین روزهای پاییز بود.
کلاس، تازه شروع شده بود. خانم شریفی از جایش بلند شد و روبه‌روی بچّه‌ها ایستاد.

راستی بچّه‌ها! دیشب شما راحت خوابیدید؟
بله...!
۶

کودکان بسیاری، خانه ندارند و شب‌ها زیر پل‌ها، کنار خیابان‌ها و در پارک‌ها می‌خوابند.
۷

۸
عزیزانم! دیشب نگران نبودید؟ خطری شما را تهدید نمی‌کرد؟
۸۳

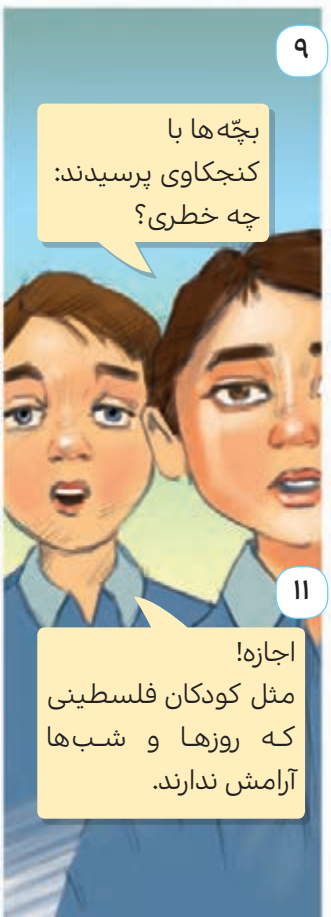
۹
بچّه‌ها با کنجکاوی پرسیدند: چه خطری؟
۱۱
اجازه! مثل کودکان فلسطینی که روزها و شب‌ها آرامش ندارند.

۱۰
بچّه‌های زیادی دیشب از شدّت صدای گلوله و انفجار و هواپیمای جنگی خواب نداشتند و تا صبح بیدار ماندند و از ترس لرزیدند!

بچّه‌ها با خوشحالی سرهایشان را تکان دادند.

خانم شریفی به ابرهای پشت پنجره چشم دوخت و گفت: «بچّه‌ها! روزی که امام مهربان ما ظهورکند، دوران ستمگران به پایان می‌رسد و همه‌ی بچّه‌های دنیا در آن روزِ زیبا، شاد و خندان هستند.

ما برای آمدن مهدی موعود* که خدا و پیامبرش مژده‌ی آمدن او را به ما داده‌اند، دعا می‌کنیم و هرگاه نام آن حضرت را به زبان می‌آوریم، می‌گوییم: عَجَّلَ اللّٰهُ فَرَجَه، یعنی خدا ظهورش را نزدیک گرداند؛ زیرا آن حضرت با خود هدیه‌هایی می‌آورد که دنیا پر از لبخند و شادی می‌شود.»

---

* موعود: وعده داده شده

برایم بگو

حضرت مهدی ـ عَجَّلَ اللّٰهُ فَرَجَه ـ با خود چه هدیه‌هایی می‌آورد؟

هریک از این هدیه‌ها، چطور باعث خوشحالی همه‌ی مردم جهان می‌شود؟

بررسی کنید

وقتی امام زمان ـ عَجَّلَ اللّٰهُ فَرَجَه ـ ظهور کند...

- مردم با یکدیگر .....
- دنیا .....
- بدی‌ها .....

تدبّر کنیم

خداوند در قرآن به انسان‌ها وعده داده است:

جاءَ الحَقُّ وَ زَهَقَ الباطِلُ اِنَّ الباطِلَ کانَ زَهوقًا

حق می‌آید و باطل نابود می‌شود؛ بدون تردید، باطل نابودشدنی است.

سوره‌ی اِسراء، آیه‌ی ۸۱

به نظر شما میان درس و مفهوم این آیه چه ارتباطی وجود دارد؟

دعا کنیم

- برای زیباتر شدن جهان چه آرزوهایی دارید؟

.....

.....

- برای رسیدن به این آرزوها چه دعایی می‌کنید؟

.....

.....

- برای آمدن این روز، آیا دعا کردن کافی است؟ یا باید ...

همخوانی کنیم

منتظرم که گُل دهد
درختِ آرزوی من
قشنگ و تازه تر شود
تمامِ رنگ و بوی من

***

منتظرم تا برسی
مرا زِ غم رها کنی
زمین خسته را پُر از
محبّت و صفا کنی

***

منتظرم که پَر کشد
کلاغ ظلم و دشمنی
تمام زندگی شود
پُر از امید و روشنی

***

منتظریم و می‌رسی
به شهرِ ما، به دادِ ما
ای که همیشه می‌تپد
قلب شما به یاد ما

***

مهدی وحیدی صدر

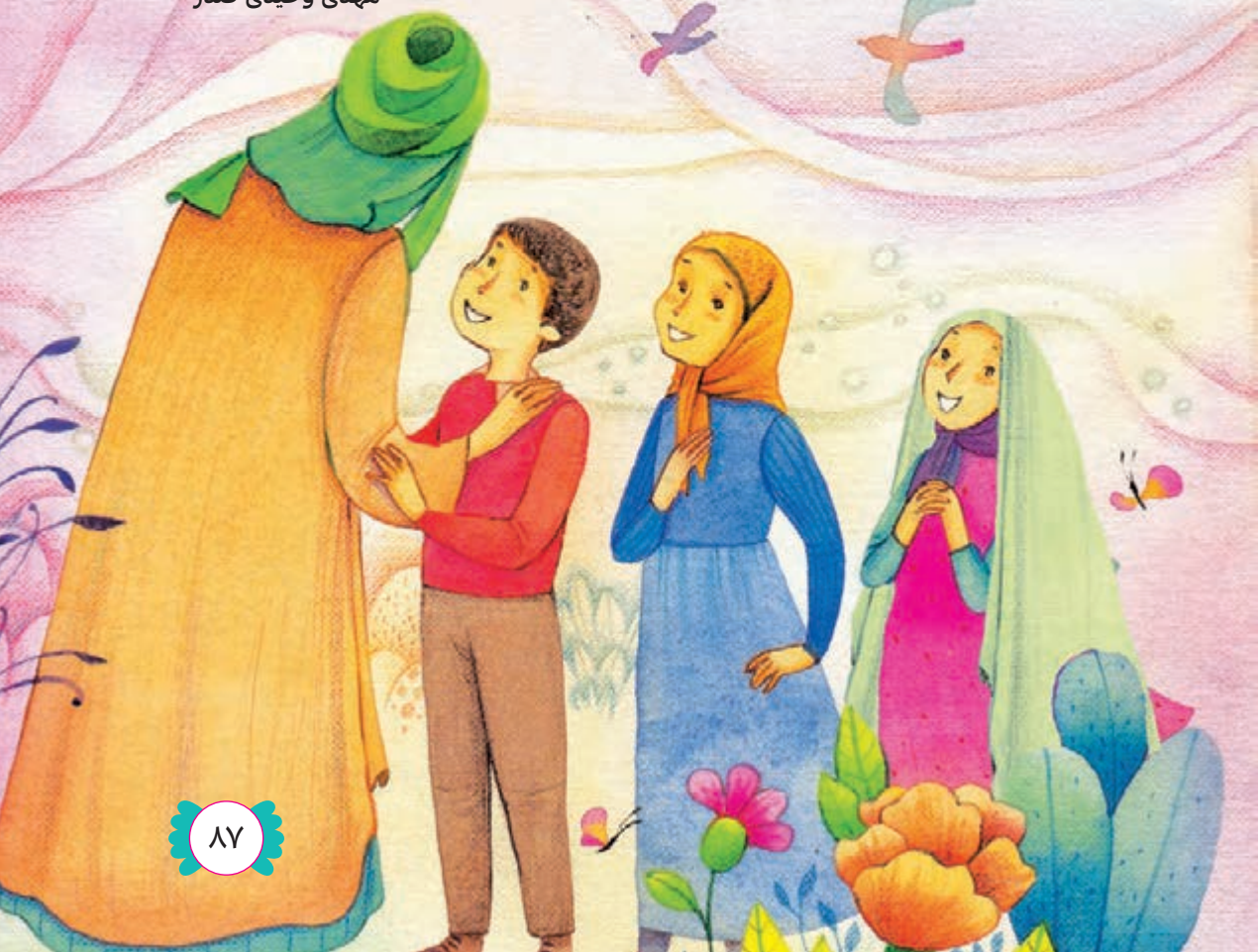

درس سیزدهم

خاله نرگس

روز جمعه بود.
پدر دفتر یادداشتش را آرام نگاه می‌کرد.
اسم تمام خویشاوندان در آن بود؛ خویشاوندان پدر و مادرم.
پدر گفت: «این هفته نوبت دیدار با خاله نرگس است».
من و نجمه و هُدیٰ کوچولو خیلی خوشحال شدیم. خیلی خاله نرگس را دوست داریم.
خاله نرگس، خاله‌ی پدرم است. او پیرزن بسیار مهربانی است و تنها زندگی می‌کند.
زنگ خانه‌اش را زدیم. چند لحظه منتظر ماندیم؛ صدایی نیامد.
دوباره زنگ زدیم و صبر کردیم امّا خبری نشد.
حدس زدیم زنگ در خراب است. در زدیم؛ باز خبری نشد.
پدر کمی محکم‌تر به در کوبید!
ـ «آمدم!» ...
صدای خاله نرگس از دور به گوش رسید. خدا را شکر، صدای در را شنید.
وقتی در را باز کرد، انگار دنیا را به او داده بودند.
صورتش مثل گل شکفت و با خوشحالی گفت: «خوش آمدید! صفا آوردید!»
بعد هم یکی‌یکی ما را نوازش کرد و بوسید و با همه احوالپرسی کرد.
داخل شدیم. خانه‌اش خیلی تمیز و مرتّب بود.
دور هم نشستیم و تعریف‌ها شروع شد.
خاله نرگس گفت: «دلم خیلی برایتان تنگ شده بود. ببخشید پشت در ماندید. مدّتی است شنوایی من کم شده و زنگ در هم خراب است. دوست داشتم شما را ببینم امّا هوا سرد است و من هم نمی‌توانم زیاد از خانه بیرون بیایم؛ خیلی خوشحال شدم که آمدید!»
آن روز خیلی به ما خوش گذشت و چیزهای زیادی یاد گرفتیم!

خالـه نرگـس خاطره‌های قشـنگی از فرزند شـهیدش تعریف کـرد و از زندگی مردم در زمان قدیم و از دوران کودکی‌اش برایمان گفت.

پـدر زنـگ خانـه‌ی خالـه نرگـس را تعمیر کرد. مـادرم هم با خاله قرار گذاشـت که او را پیش یک پزشک ببرد.

وقتی به خانه برگشـتیم، به مادرم گفتم: «چقدر خوب شـد که به خانه‌ی خاله نرگس رفتیم. هم پای صحبت یک انسان با تجربه و مهربان نشستیم و هم به او کمک کردیم.»

برایم بگو

با توجّه به داستان «خاله نرگس»، چه پیشنهادهایی برای هریک از موارد زیر دارید؟

- بهترین روز برای دیدار با خویشاوندان
- یک پیشنهاد برای اینکه بتوانیم به دیدار همه‌ی آشنایان برویم.
- کارهای پسندیده‌ای که در دیدار با خویشاوندان می‌توانیم انجام دهیم.

کامل کنید

پیشوایان دین ما به دیدار خویشاوندان (صله‌ی رحم) بسیار سفارش کرده‌اند. در اینجا برخی از سخنان آنها را با هم می‌خوانیم. کلمات جا افتاده را از گلدان‌ها پیدا کنید و در جای خالی بنویسید.

* خداوند کسانی را که به دیدن خویشاوندان خود می‌روند و از حال آنها جویا می‌شوند، دوست دارد و اخلاق آنها را ..... می‌کند.
* وقتی به دیدار خویشاوندان می‌رویم، دل‌های ما به هم نزدیک و قهرها به ..... تبدیل می‌شود.
* صله‌ی رحم، انسان را شاداب می‌کند و به او ..... می‌دهد.
* رفت و آمد با خویشاوندان موجب زیاد شدن ..... و ..... جسم می‌شود.

به نظر شما صله‌ی رحم چه فایده‌های دیگری دارد؟

گفت‌وگو کنید

در هنگام دید و بازدید، هریک از موارد زیر چه نتایجی به‌دنبال دارد؟

- مشغول بودن به گوشی و سرگرم شدن در فضای مجازی
- تهیه‌ی هدیه‌ای ساده برای کسی که به دیدارش می‌رویم.

ایستگاه فکر

فکر کن بزرگ فامیل هستی و قرار است چند قانون برای دیدار خویشاوندان وضع کنی تا همه بیشتر به هم سر بزنند؛ چه قانون‌هایی برای این کار می‌نویسی؟

۱- هر هفته به دیدار پدربزرگ و مادربزرگ برویم.

۲- ..... .

۳- ..... .

۴- ..... .

به نظر شما وقتی به دیدار خویشاوندان می‌رویم، باید چه آداب دیگری را رعایت کنیم؟

۱- سلام کردن به بزرگ‌ترها

۲- ..... .

۳- ..... .

۴- ..... .

دعا کنیم

خدایا! کمکم کن تا به خویشاوندانم نیکی کنم و به آنها احترام بگذارم.

خدایا! یاری‌ام کن تا با آنها مهربان باشم و اذیّتشان نکنم.

خدایا! .....

.....

درس چهاردهم

اوّلین بانوی مسلمان

بچّه‌ها سلام!

من کوه نور هستم؛ معروف‌ترین کوه در سرزمین عربستان.

کنار مکّه ایستاده‌ام. اسم «غار حرا» را حتماً شنیده‌اید. این غار درون من است.

من از گذشته‌های دور ماجراهای زیادی را از نزدیک دیده‌ام و خاطره‌های بسیاری در سینه دارم. یکی از شیرین‌ترین خاطراتم درباره‌ی بانوی بزرگ مکّه است.

او یکی از ثروتمندترین زنان مکّه بود؛ خدا را بسیار دوست داشت و برخلاف بیشتر مردم مکّه که بت‌پرست بودند، خدای یکتا را می‌پرستید.

با اینکه ثروتمندان مکّه خواستگار او بودند، او با پیامبر اسلام ازدواج کرد. دشمنان خدا از این کارش خیلی ناراحت شدند و او را ترک کردند. خیلی‌ها حتّی به او سلام نمی‌کردند، امّا او همیشه خوشحال بود و خدا را شکر می‌کرد.

این بانوی بزرگ در برابر تمام سختی‌ها صبر کرد و هرگز حاضر نشد از یاری پیامبر خدا دست بردارد.

پیامبر بارها از دامنه‌ی من بالا می‌آمد و در غار حرا، خدا را عبادت می‌کرد.

این بانوی مهربان هم گاهی با او همراه بود و گاهی با کوله‌بار آب و غذا از مکّه به طرف من می‌آمد. با عشق به پیامبر، خود را از دامنه‌های من بالا می‌کشید و به نزد او می‌رفت.

شیب من تند است و صخره‌هایم تیز و قامتم بلند. بالا آمدن از من بسیار سخت است امّا او بارها بدون خستگی از این راه پر پیچ و خم عبور کرد.

هنگامی که پیامبر خدا در کنار کعبه نماز می‌خواند، حضرت علی و او نیز پشت سرش می‌ایستادند.

او اوّلین بانوی مسلمان است.

روزی شنیدم خدا به پیامبرش مژده داد که هدیه‌ای بسیار گران‌بها به او خواهد داد و مدّتی بعد خداوند، فاطمه را به او و همسرش بخشید.

دشمنان اسلام، پیامبر و یارانش را سه سال در محاصره نگه داشتند و آنها را از آب و غذا محروم کردند؛ شب‌ها در تاریکیِ وحشت‌زا بودند و روزها زیر آفتابِ طاقت‌فرسا.

این بانوی فداکار و دختر دوساله‌اش فاطمه نیز در این مدّت، آنجا بودند و مثل همه در رنج و سختی زندگی می‌کردند.

او با اینکه سال‌ها در ناز و نعمت زندگی کرده بود، رنج‌ها و گرسنگی‌ها را تحمّل کرد و همه‌ی ثروتش را برای کمک به پیامبر و یارانش خرج کرد.

پیامبر خدا هم خیلی او را دوست داشت.

چهره‌ی خدیجه، این بانوی مهربان و فداکار را هرگز از یاد نخواهم برد.

برایم بگو

خداوند چه نعمت‌هایی به حضرت خدیجه بخشیده بود؟

به نظر شما بهترینِ این نعمت‌ها کدام بود؟

کامل کنید

پاسخ‌ها را در خانه‌ها بنویسید. سپس حروف را به ترتیب اعداد بخوانید تا سخن پیامبر کامل شود.

۱- حضرت خدیجه، اوّلین ..... مسلمان است. (۶ـ۱۴)

۲- برخلاف بیشتر مردم مکّه، که بت‌پرست بودند، حضرت خدیجه ..... یکتا را می‌پرستید. (۷ـ۸ـ۵ـ۱۶)

۳- حضرت خدیجه با ..... و استقامت در کنار پیامبر همه‌ی سختی‌ها را تحمّل کرد. (۱۵ـ۱۷ـ۴)

۴- حضرت خدیجه، نسبت به پیامبر بسیار ..... و فداکار بود و هرگز از یاری پیامبر دست برنداشت. (۱۸ـ۱۱ـ ۱۲ـ ۱ـ۱۳ـ ۱۹)

پیامبر اسلام می‌فرماید:

«به خدا قسم، پروردگار ..... نکرد.
وقتی همه به من کفر می‌ورزیدند، او به من ایمان آورد و با ثروت خود به کمکم شتافت.»

ایستگاه فکر

حضرت خدیجه ـ سلام اللّٰه علیها ـ چه ویژگی‌هایی داشت که پیامبر او را آن‌قدر دوست داشت؟

مادرِ .....

وقتی که یاران پیامبر اندک بودند، ایشان بهترین .....

وقتی که پیامبر و یارانش در رنج و سختی زندگی می‌کردند با ..... از ایشان حمایت می‌کرد.

.....

.....

بگرد و پیدا کن

در این جدول، کلمه‌هایی قرار داده شده است. از بین آنها چهار کلمه را انتخاب کنید و بگویید ارتباط آن با داستان «اوّلین بانوی مسلمان» چیست.

م	پ	ح	ن	و	ر	و	ن
ک	ی	ک	ر	ی	ا	ا	ف
ه	ا	ع	ا	ا	س	م	د
ت	م	ب	ی	ب	ل	س	ا
د	ب	ه	م	ط	ا	ف	ک
ا	ر	ژ	ا	ا	م	م	ا
ب	ن	ل	ن	م	ا	ز	ر
ع	ر	ب	س	ت	ا	ن	ی

.....

.....

.....

.....

درس پانزدهم

یک ماجرای زیبا

چند روزی بود که کمردرد، حسابی آزارش می‌داد.
توانایی‌اش کم شـده بود و به سـختی کار می‌کرد. همسـرش، خاله کوکب، پا به پای او زحمت می‌کشید،امّا باز نمی‌توانستند حیاط مدرسه و راهروها و کلاس‌ها را خوب نظافت کنند.
مدیر مدرسه از دستش راضی نبود و چند بار به او تذکّر داده بود.
خیلی نگران بود.
ـ «خدایـا اگـر شـخص دیگری را به جای من بیاورنـد... اگر این خانه‌ی کوچک را از من بگیرند، با دست خالی کجا بروم؟»
نمی‌دانست چه باید کند. بنده‌ی خدا خانمش هم خیلی غصّه می‌خورد.

روزها به سختی می‌گذشت تا اینکه یک روز صبح، همین که خاله کوکب به طرف حیاط رفت، دید همه‌جا خیلی خوب جارو شده است.

خیلی تعجّب کرد! به طرف کلاس‌ها رفت؛ آنها هم تمیز و جارو شده بودند!

ـ «خدایا! چه کسی مدرسه را جارو کرده؟»

نگران شد!

ـ «شاید همسرم مخفیانه این کار را کرده است!»

وقتی ماجرا را به همسرش گفت، او هم بسیار شگفت‌زده شد و گفت: «نه کار من نیست.»

بابا مراد و خاله کوکب تا شب؛ مدرسه را زیر نظر گرفتند تا بدانند کار چه کسی بوده است امّا متوجّه نشدند.

صبح روز بعد دوباره دیدند که مدرسه خیلی تمیز و پاکیزه است! باز تا آخر شب نفهمیدند کار کیست!

مدرسه بسیار تمیز و مرتّب بود و آقای مدیر هم بسیار خوشحال و راضی!

سرایدار و همسرش تصمیم گرفتند هرطور شده بفهمند کار چه کسی بوده است.

آن شب تا صبح بیدار ماندند.

نزدیک طلوع آفتاب، ناگهان دیدند پسر بچّه‌ای آرام از دیوار مدرسه پایین پرید. جارو را برداشت و شروع کرد به جارو زدن.

قیافه‌اش آشنا بود. به سرعت به سوی او رفتند.

پسر بچّه خجالت کشید و سرش را پایین انداخت و سلام کرد.

اشک در چشم‌هایشان جمع شده بود.

ـ «پسر جان اسمت چیست؟»

ـ «عبّاس بابایی*.»

نمی‌دانستند چگونه از او تشکّر کنند.

ـ «پسر جان! تو باید درس بخوانی! این کارها وظیفه‌ی ماست.»

ـ «من که به شما کمک می‌کنم، خدا هم در درس‌هایم به من کمک می‌کند.»

*خاطره‌ای از کودکیِ شهید امیر سرلشکر عبّاس بابایی

برایم بگو

از کار خلبان قهرمان، شهید عبّاس بابایی آموختم که ....

.....

بررسی کنید

آیا برای کمک به دیگران همیشه باید منتظر باشیم تا آنها از ما کمک بخواهند؟

دوستم پایش شکسته است و با عصا به مدرسه می‌آید. من .....

.....

هفته‌ی گذشته دوستم نتوانست به مدرسه بیاید. من امروز .....

.....

دوستم امروز لقمه‌اش را در خانه جا گذاشته است. من .....

.....

گفت‌وگو کنید

با توجّه به داستان، درباره‌ی معنای این سخن امام علی ـ علیه السّلام ـ با دوستان خودگفت‌وگو کنید.

«برترین نیکی، کمک به دیگران است.»

به کار ببندیم

این قصّه را بخوانید؛ سپس عبارت پایان آن را کامل کنید.

نرم نرمک باران می‌بارید.
کیفم روی دوشم بود و به سوی مدرسه می‌رفتم. دست‌هایم یخ کرده بودند.
باران، کم‌کم شدید شد و من بدون چتر تندتند از کوچه‌ها می‌گذشتم.
قطره‌های باران به صورتم می‌خورد و بیشتر سردم می‌شد.
ناگهان احساس کردم حتّی یک قطره باران هم به‌صورتم نمی‌خورد. فکر کردم باران قطع شده امّا وقتی دقّت کردم، دیدم خانم همسایه چتر خود را بالای سرم گرفته است.
به او سلام کردم و او هم با لبخند جوابم را داد.
خانم همسایه تا درِ مدرسه همراه من آمد و بعد با من خداحافظی کرد و برگشت.
با اینکه مسیرش با من یکی نبود امّا برای کمک کردن به من تا جلوی درِ مدرسه آمده بود. چه همسایه‌ی مهربانی!

وقتی مهربانی خانم همسایه را دیدم، با خودم تصمیم گرفتم .....

.....

ایستگاه فکر

داستان زیر را بخوانید و جمله‌ی آخرِ آن را کامل کنید.

زمستانِ آن سال هوا خیلی سرد بود.
همه‌ی بچّه‌ها با لباس‌های گرم و پشمی به مدرسه می‌آمدند.
پدر علی برای او یک بارانی گرم خریده بود تا در هوای سرد زمستان بپوشد.
یک روز مادر علی متوجّه شد که علی بارانی‌اش را نمی‌پوشد و با همان لباس‌های همیشگی به مدرسه می‌رود! وقتی علی از مدرسه برگشت، از او پرسید: «علی جان! چرا بارانی‌ات را نمی‌پوشی؟»
علی سرش را پایین انداخت و گفت: «من هر روز با هم‌کلاسی‌ام به مدرسه می‌روم. او بارانی ندارد و سردش می‌شود؛ من هم نمی‌پوشم تا مانند او باشم و او ناراحت نشود.»

مـادر لبخنـدی زد و فـردای آن روز یـک بارانـی گـرم دیگـر خریـد و به بهانـه‌ای آن را به دوست علی هدیه کرد.

از آن پس علی* بارانی‌اش را می‌پوشـید و خوشـحال و خندان با دوسـتش به مدرسـه می‌رفت.

برایم بگو

آدم‌هـای موفّـق و بـزرگ ماننـد شـهید علـی صیّاد شـیرازی، در کودکی هم ..... .

تدبّر کنیم

اَحسِن کَما اَحسَنَ اللّٰهُ اِلَیکَ

به دیگران نیکی کن؛ آن چنان که خدا به تو نیکی کرده است.

سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۷۷

میان این آیه و داستانی که خواندید، چه ارتباطی می‌بینید؟

---

*خاطره‌ای از کودکی شهید امیر سپهبد علی صیّاد شیرازی

درس شانزدهم

اسب طلایی

باز هم برنده شد!

تک‌تک بچّه‌ها را پشت سر گذاشت و به خطّ پایان رسید.

هیجان‌زده فریاد کشید: «هیچ‌کس نمی‌تواند از اسب طلایی من جلو بزند!»

احسان مهارت خوبی در دوچرخه سواری دارد. دوچرخه‌اش هم خیلی خوب است؛ تند و تیز، سبک، روان و بسیار زیبا، بدنه‌ی طلایی‌اش زیر نور می‌درخشد!

نام قشنگی هم برایش گذاشته است: اسب طلایی!

خیلی دوست دارم سوار دوچرخه‌اش بشوم.

***

عصر چهارشنبه ...

احسان با دوچرخه‌اش به درِ خانه‌ی ما آمد؛ لبخند زد.

ـ «سلام حمید. اسب من دو روز در خدمت شما!»

هیجان زده شدم.

ـ «برای چی؟»

ـ «دو روز به مسافرت می‌رویم. گفتم شاید دوست داشته باشی اسبم در این مدّت پیش تو باشد. یال و بدنش را حسابی شسته‌ام. هرجا دوست داری با آن برو.»

خداحافظی کرد و رفت.

چند قدم که دور شد، سرش را برگرداند و لبخندزنان گفت:

«به آب و علف نیاز ندارد! فقط مراقب باش زخمی نشود. عصر جمعه اسبم را بیاور.»

با شور و شوق بسیار سوار شدم.

عجب دوچرخه‌ای!

چند بار تا ته کوچه رفتم و برگشتم. در همین موقع مادرم وارد کوچه شد.

ـ «سلام! احسان دوچرخه‌اش را دو روز به من داده است.»

هیجان زده چرخ جلویش را بلند کردم و محکم به زمین کوبیدم.
مادرم با ناراحتی گفت: «عزیزم! این امانت مردم است. باید از آن درست استفاده کنی. اگر دوچرخه‌اش را خراب کنی، خسارتش را باید بدهی.»

***

صبح پنجشنبه ...

ـ «جعفر! جعفر! زود بیا دم در!»
جعفر به همراه برادرش رضا دم در آمد.
تا نگاهش به دوچرخه افتاد، چشم‌هایش از خوشحالی برقی زد.
ـ «اسب طلایی احسان! زیر پای تو چه می‌کند؟»
ـ «تا دو روز دست من است. بیا تو هم سوار شو چند دور بزن.»
رضا پرسید: «از صاحب دوچرخه اجازه گرفته‌ای که آن را به دیگران هم بدهی؟»
با تعجّب گفتم: «اجازه برای چی؟ دو روز اختیار این اسب با من است!»
رضا لبخندی زد.

ـ «شما که صاحبش نیستی. اگر احسان اجازه ندهد، نمی‌توانی آن را به شخص دیگری بدهی.»

***

عصر جمعه ...

سوار اسب طلایی شده بودم و دور حیاط می‌چرخیدم.

مادرم پنجره را باز کرد:

ـ «حمید جان، زودتر دوچرخه‌ی احسان را برایش ببر.»

ـ «بعد از شام می‌برم!»

مادرم با تعجّب نگاهم کرد.

ـ «مگر خودش نگفته بود عصر جمعه دوچرخه را بیاور. عصر جمعه الان است نه بعد از شام.»

از حرکت ایستادم. دوست داشتم تا شب با آن بازی کنم.

با خودم فکر کردم ..... .

برایم بگو

حمید به چه چیزی فکر می‌کرد و چه تصمیمی گرفت؟

تدبّر کنیم

اِنَّ اللّٰـهَ یَأمُرُکُم اَن تُؤَدُّوا الاَماناتِ اِلیٰ اَهلِها

خدا فرمان می‌دهد که امانت‌ها را به صاحبانش بازگردانید.

سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۵۸

با توجّه به داستان درس، به نظر شما چگونه می‌توانیم به این آیه عمل کنیم؟

.....

.....

.....

فکر می‌کنید، کدام‌یک از این بچّه‌ها، امانت‌دار خوبی بوده است؟

- وحید پاک‌کنی را که در مدرسه از دوستش به امانت گرفته بود به خواهر کوچکش داد تا از آن استفاده کند.
- ستاره در کتابی که از دوستش به امانت گرفته بود، برای یادگاری چند گل کشید و جمله‌ای زیبا نوشت.
- سینا و سعید اسمشان را روی نیمکت مدرسه نوشته‌اند تا یادگاری بماند.
- مریم ظرف نذری همسایه را فوراً شست و در گوشه‌ای از آشپزخانه گذاشت تا در اوّلین فرصت، آن را به همسایه بازگرداند.
- لیلا می‌خواست کتابی را که برای یک هفته از کتابخانه امانت گرفته بود، بازگرداند امّا آن‌قدر سرگرم کارهای دیگر شد که این کار را فراموش کرد.
- امیرحسین اطلاعات خصوصی دوستش را بدون اجازه‌ی او در فضای مجازی منتشر کرد.

ایستگاه فکر

اگر به امانت دیگران ضرر برسانیم، چگونه باید جبران کنیم؟

بازی، شادی

خانم معلّم ما دانش‌آموزان کلاس را به گروه‌های ده نفره تقسیم کرده است و میان گروه‌ها بازی پیام‌رسانی را اجرا می‌کند. او به سمت من می‌آید؛ خم می‌شود و جمله‌ای* را آهسته در گوشم می‌گوید. سپس می‌ایستد و می‌گوید: «این جمله را در گوش نفر بعدی بگو. نفر آخر، جمله را روی تخته بنویسد. می‌خواهم ببینم این جمله تا نفر آخر گروه چه می‌شود!»

گفت‌وگو کنید

بین ضرب‌المثل یک کلاغ و چهل کلاغ با موضوع «امانت‌داری» چه ارتباطی وجود دارد؟

دعا کنیم

خدایا!
ای که در قرآن به ما فرمان داده‌ای تا امانت را به صاحبش بازگردانیم؛
کمکم کن تا امانت‌دار خوبی باشم و کتاب دوستم را همان‌طور که قرض گرفته‌ام، به او بازگردانم.
کمکم کن تا ... .

*جمله‌ی انتخاب شده، بیش از هفت کلمه داشته باشد.

درس هفدهم

آقای بهاری، خانم بهاری

پدرم آلبومش را باز کرده بود و با هم عکس‌ها را تماشا می‌کردیم.
هر کدام را نمی‌شناختم، پدرم معرّفی می‌کرد.
یکی از آنها جوانی بود که با مهربانی دست خود را روی شانه‌ی کودکی گذاشته بود و هر دو لبخند بر لب، کنار رودخانه ایستاده بودند. پدرم خم شد؛ صورت آن مرد جوان را بوسید و گفت:
«این آقا، اوّلین معلّم من است و این عکسِ روز اردوی ماست.

وقتی می‌خواستیم از اردو برگردیم، من گفتم آقا اجازه! دوست دارم با شما عکس بگیرم. او هم با مهربانی دستش را روی شانه‌ی من گذاشت و با هم عکس گرفتیم. یادش به خیر! چه روز خوبی بود.»

پرسیدم: «اسم او چیست؟»

پدرم گفت: «آقای بهاری. خیلی او را دوست دارم. او خیلی چیزها به من آموخت: قرآن، حروف الفبا، جمله‌سازی، ریاضی، شعر و یک دنیا حرف شنیدنی و زیبا».

به پدرم گفتم: «چه جالب! اسم خانم معلّم ما هم خانم بهاری است».

پدرم غرق تماشای عکس آقای بهاری بود.

پرسیدم: «آقای بهاری الان کجاست؟»

پدرم گفت: «در خیابان لاله در یک خانه‌ی بزرگ و قدیمی زندگی می‌کند.

چند سال او را ندیده بودم امّا خوشبختانه پارسال او را در یک کتاب‌فروشی دیدم. انگار دنیا را به من داده بودند؛ خیلی خوشحال شدم و نشانی‌اش را گرفتم. اتّفاقاً پس فردا که روز معلّم است، می‌خواهم به دیدن او بروم.

معلّم خیلی عزیز است. پیامبر خدا می‌فرمایند: به کسی که از او دانش می‌آموزید، احترام بگذارید».

من گفتم: «من هم می‌آیم؛ خیلی دوست دارم او را ببینم».

روز معلّم بود. من و پدرم با یک دسته گل به دیدار آقای بهاری رفتیم. خانمی در را باز کرد و گفت: «بفرمایید!»

وای چه جالب! خانم بهاری بود!

ـ «سلام خانم!»

خانم بهاری تا مرا دید، صورتش مثل گل شکفت.

ـ «سلام عزیزم! شما کجا؛ اینجا کجا؟ خانه‌ی ما را چطور پیدا کردی؟ بفرمایید!»

شگفت زده شده بودم!

داخل رفتیم. آقای بهاری با عصا در حیاط ایستاده بود. پدرم با مهربانی به سوی او رفت و او را به‌گرمی در آغوش گرفت.

او هم پدرم را با مهربانی بوسید و احوالپرسی کرد. بعد دست روی شانه‌ی پدرم

گذاشت و به خانم بهاری گفت:

«این آقا که به دیدار من آمده، دانش‌آموز من است».

خانم بهاری هم دست روی شانه‌ی من گذاشت و گفت: «این دختر ناز هم دانش‌آموز من است».

آقای بهاری لبخند زد: «چه خوب! خانه‌ی ما امروز مدرسه شده است.

مدرسه‌ای صمیمی با دو معلّم و دو شاگرد!»

برایم بگو

بهترین راه تشکّر از معلّم را چه می‌دانی؟

کامل کنید

جاهای خالی را با کلمات مناسب پر کنید.

قوی　محبّت　سکوت　پاسخ

بزرگ　احترام　بلند

امام علی بن الحسین ـ علیه السّلام ـ :

« حقّ معلّم بر تو (شاگرد) این است که زمانی که یکی از شاگردان از او سؤال می‌کند، تو ..... ندهی.»

امام سجّاد ـ علیه السّلام ـ :

«حقّ معلّم بر تو این است که او را ..... بشماری و به او ..... بگذاری.»

امام چهارم ـ علیه السّلام ـ :

«وقتی معلّم صحبت می‌کند، ..... کنید و خوب به حرف‌هایش گوش کنید.»

امام زین العابدین ـ علیه السّلام ـ :

«شاگرد نباید صدایش را در برابر معلّم ..... کند.»

تدبّر کنیم

وَ یُزَکّیهِم وَ یُعَلِّمُهُمُ الکِتابَ وَ الحِکمَةَ

(خدا پیامبری از خودشان برانگیخت) تا آنها را تربیت کند و به آنها قرآن و دانش بیاموزد.

سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۶۴

به این سخن از امام خمینی (ره) توجّه کنید.

معلّمی، شغل انبیاست.

- معلّم‌ها چه کاری انجام می‌دهند؟
- کار پیامبران چیست؟
- چه شباهتی میان کار آنها وجود دارد؟

ایستگاه خلّاقیت

با خطّ خوش نام معلّمان عزیزت در سال‌های گذشته و امسال را بنویس؛ با جمله‌ای محبّت‌آمیز از آنها تشکّر کن و بهترین خاطره‌ای را که از آنها داری، برای دوستانت تعریف کن.

همخوانی کنیم

آموزگار

سلام ای مهربان، آموزگارم — تو را از جان و از دل دوست دارم
شدی همراه من در کودکی‌ها — تو با من دوره کردی کودکی را
مرا تا آسمان پرواز دادی — به من چشم و نگاهِ باز دادی
مرا بردی به باغ سبز ایمان — به سوی آیه‌های نور و قرآن
مرا بردی کنار خانه‌ی دوست — تو گفتی هرچه هست و نیست از اوست
معلّم! از تو هستم سبز و پر بار — مرا در سایه‌ی لطفت نگه‌دار

مهری ماهوتی

با خانواده

به کمک اعضای خانواده، نام چند معلّم شهید یا فداکار را در خانه‌های زیر بنویسید.

درس هجدهم

چشمان همیشه باز

بچّه‌ها تازه به کلاس آمده بودند که معلّم وارد شد. بعد از کمی سکوت، رو به بچّه‌ها کرد و گفت: «می‌خواهم فیلم بازدید از باغ پرندگان را به شما نشان دهم.»
بچّه‌ها که از شنیدن این خبر خیلی خوشحال شده بودند، بی‌صبرانه منتظر نمایش فیلم بودند. معلّم ادامه داد: «البتّه در مورد این فیلم با شما صحبت‌هایی دارم. امّا قبل از آن، بهتر است همه‌ی شما فیلم را ببینید.»
با شنیدن این سخن بچّه‌ها با تعجّب به یکدیگر نگاه کردند...

***

تصویر بچّه‌ها روی پرده افتاد.
آنها با دیدن خودشان شگفت‌زده شده بودند و با شور و هیجان فراوان یکدیگر را نشان می‌دادند.
فیلم زمان ورود بچّه‌ها به باغ را نشان می‌داد. بعضی آهسته وارد باغ می‌شدند و برخی دیگر با عجله.
چند نفر به دنبال هم می‌دویدند که ناگهان یکی از آنها سُرخورد و روی زمین افتاد.
یکی از بچّه‌ها به جای کمک، با دست او را نشان داد و زد زیر خنده! امّا یکی دیگر از بچّه‌ها دوان‌دوان به سمت او رفت و دستش را گرفت تا بلند شود.
سپس تصاویری از داخل باغ پخش شد؛ یکی از بچّه‌ها به دنبال طاووسی می‌دوید تا پر آن را بکند!

یکی دیگر نیز برای یک قوی سفید زیبا، تکّه‌ای پوست هندوانه انداخت. قوی بیچاره هم به خیال اینکه غذا برایش انداخته‌اند، آن را خورد. خوردن همان و گیرکردن در گلو همان!

بالاخره قوی سفید با هزار بدبختی توانست پوست هندوانه را از گلویش بیرون بیندازد. در این لحظه دوتا از بچّه‌های کلاس سرشان را پایین انداختند.

دوربین گوشه‌ی دیگری از باغ را نشان داد. دو نفر از بچّه‌ها همراه یکی از دوستانشان که پایش شکسته بود و به سختی با عصا راه می‌رفت، حرکت می‌کردند و مراقب او بودند.

یکی از آنها به سمت آبخوری رفت و یک لیوان آب برای او آورد. در گوشه‌ی دیگر، چند نفر مشغول خوردن میوه و کیک بودند و پوست و زباله‌ی آنها را روی زمین می‌انداختند.

صحنه‌ها یکی پس از دیگری می‌آمدند و می‌رفتند. هر چه از زمان فیلم می‌گذشت، صدای همهمه و خنده کمتر می‌شد.

همه غافلگیر و بعضی شرمنده شده بودند!

***

بعد از پایان فیلم، معلّم رو به بچّه‌ها کرد و گفت: «بچّه‌ها! این تنها از یک ساعت از حضور ما در باغ پرندگان بود که دوربین‌های باغ آن را ثبت کرده بودند. در فیلم اتّفاقات گوناگونی افتاده بود؛ اتّفاقاتی که گاه سبب ناراحتی و گاه سبب شادی ما می‌شد.

فراموش نکنیم اتّفاقات مختلفی که در زندگی هر روز ما پیش می‌آید نیز همین‌گونه است. دوربین‌های دقیق‌تر و حسّاس‌تری هم هستند که هر لحظه از همه‌ی کارهای خوب و بد ما تصویربرداری می‌کنند و آن فیلم‌ها در روزی بزرگ به همه‌ی ما نشان داده خواهند شد.»

در این هنگام، معلّم به سمت تخته رفت و روی آن نوشت:

وَ اِنَّ عَلَیکُم لَحافِظینَ کِرامًا کاتِبینَ یَعلَمونَ ما تَفعَلونَ

فرشتگانی بر شما قرار داده که اعمالتان را می‌نویسند و می‌دانند شما چه می‌کنید.

سوره‌ی انفطار، آیات ۱۲-۱۰

برایم بگو

منظور معلّم از دوربین‌های دقیق‌تر و حسّاس‌تر چه بود؟

بررسی کنید

آیا دوربین‌های باغ همه‌ی اتّفاقات را می‌توانند ثبت کنند؟ فرشتگان خدا چطور؟ این دو را با یکدیگر مقایسه کنید.

دوربین‌ها در باغ	فرشتگان خدا
اتّفاقاتی را که در بعضی جاها می‌افتد نمی‌توانند ثبت کنند.	....
حافظه‌ی محدودی برای فیلم‌برداری دارند.	.....

تدبّر کنیم

اَ لَم یَعلَم بِاَنَّ اللّٰهَ یَرىٰ

آیا انسان نمی‌داند که خدا او را می‌بیند؟

سوره‌ی علق، آیه‌ی ۱۴

من می‌دانم که خدای بزرگ همه‌ی کارهای من را می‌بیند، پس با خود تصمیم می‌گیرم که ..... .

ببین و بگو

میان آیه‌ای که خواندیم و این تصویر چه ارتباطی می‌بینید؟

کامل کنید

برای کامل کردن ترجمه‌ی آیه‌ی ۶ سوره‌ی زلزال، از خانه‌ی سبز شروع کنید و به خانه‌ی قرمز برسید.

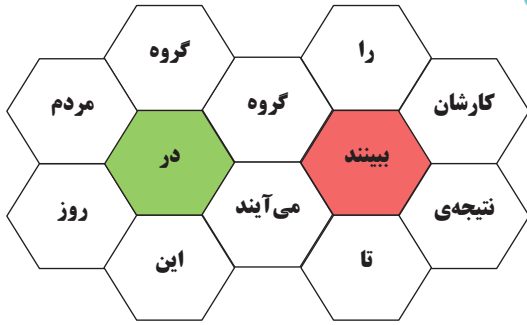

..... تا هرکس ذرّه‌ای کار خوب انجام داده است، نتیجه‌ی آن را ببیند و هر کس ذرّه‌ای کار زشت انجام داده است، نتیجه‌ی آن را ببیند.

سوره‌ی زلزال، آیات ۸ـ۶

ایستگاه فکر

اگـر بخواهیـد نـام جدیـدی بـرای درس انتخاب کنید، چـه نامی را پیشـنهاد می‌کنید؟ چرا؟

با خانواده

یکی از پیام‌های قرآنی در ارتباط با موضوع درس را که در کتاب قرآن خوانده‌اید، پیدا کنید و با ترجمه‌ی آن بنویسید.

درس نوزدهم

خدا جون از تو ممنونم

ای خدای خوب...!

دیروز در مراسم صبحگاه، معاون مدرسه اسم من و چهار نفر از دیگر دوستانم را خواند و اعلام کرد: «در نوبت اوّل، این پنج نفر از همه پیشرفت بهتری داشته‌اند.» یکی یکی از پلّه‌ها بالا رفتیم و جایزه گرفتیم.

بچّه‌ها با صدای بلند صلوات فرستادند و ما را تشویق کردند؛ چه صحنه‌ی قشنگی بود!

خدای مهربان، تو به ما کمک کردی تا خیلی خوب درس بخوانیم.

***

ای آفریننده‌ی زیبایی‌ها...!

امروز صبح وقتی وارد حیاط شدم، دیدم تعدادی از گل‌ها شکفته شده‌اند.

از دیدن آنها خیلی خوشحال شدم.

حالا باغچه‌ی ما بسیار قشنگ شده و بوی گل، حیاط خانه را پر کرده است.
پدرم می‌گوید: «خیلی خوب از گل‌ها مراقبت کردیم و به‌موقع به آنها آب دادیم.
اگر این کار را نمی‌کردیم، باغچه خشک و خالی می‌ماند
و بوی عطر در حیاط نمی‌پیچید.»
خدای مهربان، این گل‌های رنگارنگ هدیه‌های توست.

***

ای صاحب همه‌ی خوبی‌ها...!

خوشه‌های گندم زیر نور خورشید مثل طلا می‌درخشند.
چقدر گندمزار زیبا و تماشایی است!
عمویم چند ماه شب و روز زحمت کشیده و تلاش کرده است؛ زمینش را شخم زده،
بذر پاشیده، آبیاری و سم‌پاشی کرده است!
خدای مهربان، این خوشه‌های طلایی، هدیه‌های توست.

***

ای پروردگار مهربان...!

از اینکه پدر و مادری دلسوز و مهربان به من بخشیده‌ای، سپاسگزارم.
از اینکه می‌توانم کارهای خوبی انجام دهم،
به دوستانم کمک کنم و به پدرم، مادرم و دیگران احترام بگذارم،
تو را شکر می‌گویم و می‌دانم تو همه‌ی کارهای مرا می‌بینی
و در جهان آخرت به‌اندازه‌ی تلاشم، به آنها پاداش می‌دهی.
من نتیجه‌ی کارهای خوبم را در آنجا می‌بینم.
همان‌طور که موفّقیتم را دیدم،
گل‌های زیبا و رنگارنگ باغچه‌ی حیاط را دیدم
و عمویم خوشه‌های طلایی‌رنگ گندم‌زارش را دید.

تدبّر کنیم

هر یک از این چهره‌ها نشان‌دهنده‌ی چه احساسی است؟ با توجّه به آنها، ترجمه‌ی آیات را کامل کنید.

روز قیامت روزی است که:

وُجوهٌ یَومَئِذٍ ناضِرَةٌ

برخی چهره‌ها، ..... هستند.

سوره‌ی قیامت، آیه‌ی۲۲

وَ وُجوهٌ یَومَئِذٍ باسِرَةٌ

و برخی چهره‌ها، ..... هستند.

سوره‌ی قیامت، آیه‌ی۲۴

بررسی کنید

در مزرعه‌ی اعمالت، چیزهایی را که می‌خواهی بکاری رنگ‌آمیزی کن.

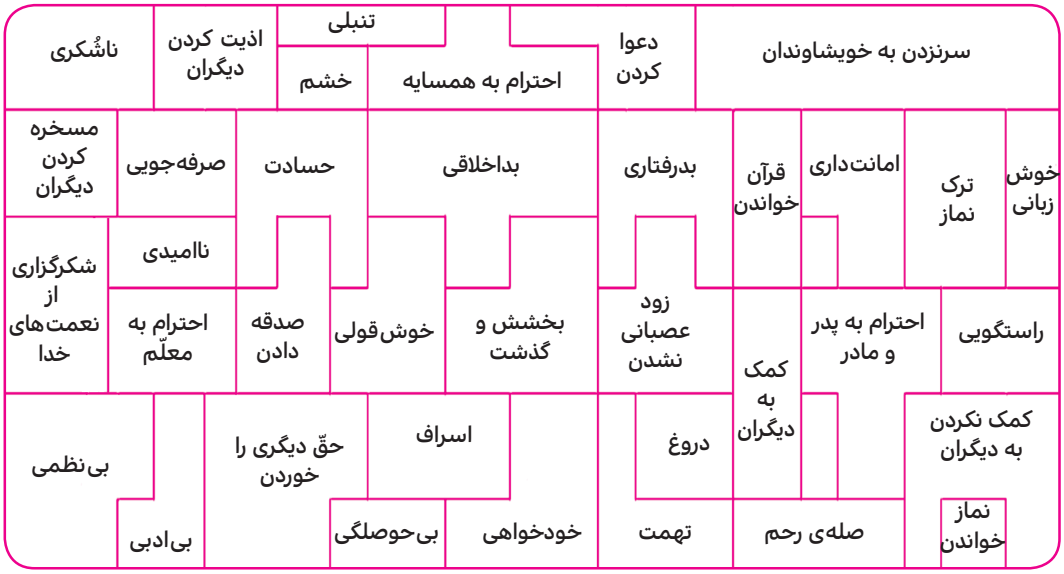

آفرین! حال که تو این‌گونه هستی، پاداش تو کلمه‌ای است که می‌بینی!

آرزوی بزرگ من

روزها با نشاط و پر از امید از راه می‌آیند؛
و با خاطراتی زیبا و به یادماندنی به پایان می رسند؛
همراه با دوستی ها و محبّت ها.
امّا...

بعضی وقت ها، غروب با افسوس همراه می شود؛
به خاطرِ کارهایی که باعث اذیّت و آزار دیگران شده است.
برای فرصت های خوبی که با کارهای بیهوده هدر رفته است،
به خاطرِ...
در آن هنگام من آرزو می‌کنم که این لحظه ها بروند و دیگر تکرار نشوند؛
و روز به روز به نیکی ها و زیبایی های زندگی افزوده شود.

من دوست دارم خوب باشم و کارهای نیک انجام دهم؛
و همه، کارهای خوب انجام دهند.
و می دانم که در جهان آخرت، پاداش کارهایم را خواهم گرفت،
حتّی اگر کسی آنها را ندیده باشد.
من آرزو می کنم که در جهان آخرت سربلند باشم،
و همه سربلند باشند.
شاد و خندان باشم،
و همه، شاد و خندان باشند.
و خدا از گفتار و کردار من راضی و خشنود باشد.

رَبَّنا آمَنّا فَاغفِر لَنا وَ ارحَمنا وَ اَنتَ خَیرُ الرّاحِمینَ

پروردگارا، ما به تو ایمان آوردیم.
ما را ببخش و رحمت خویش را نصیب ما کن؛ تو بهترین مهربانان هستی.

سوره‌ی مؤمنون، آیه‌ی ۱۰۹